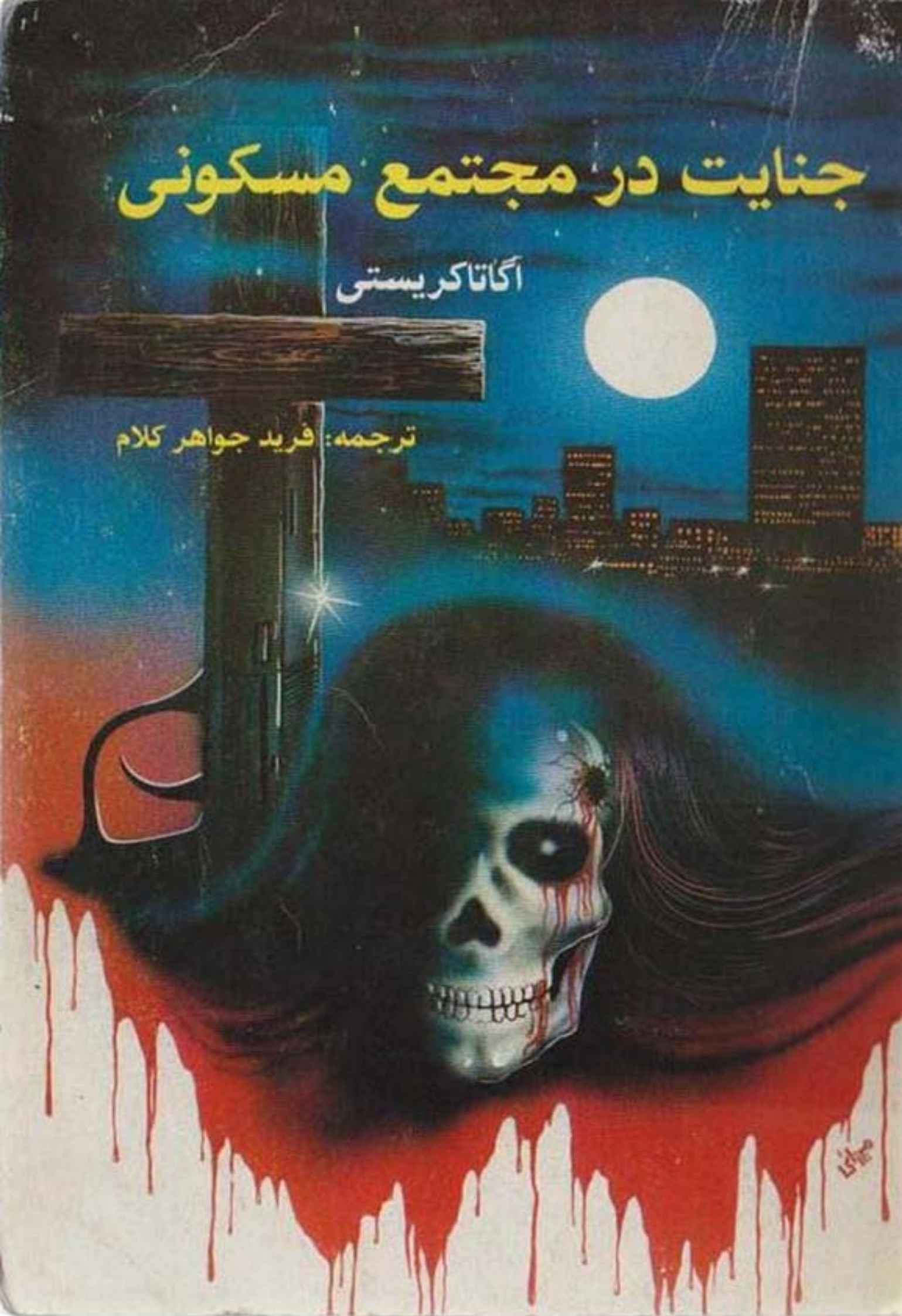


جنایت در مجتمع مسکونی

آگاتا کریستی

ترجمه: فرید جواهر کلام



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**MURDER
IN THE
MEWS**

by: AGATHA CHRISTIE

نام کتاب : جنایت در مجتمع مسکونی و يك سرقت باورنکردنی
مترجم : فرید جواهرکلام
حروفچینی : مشیری ۸۳۹۵۰۸ (لاینترون)
چاپ : ۱۵۰۰ ی
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
نویت چاپ: اول ۱۳۷۲
ناشر : انتشارات پاییز
تمام حقوق برای انتشارات پاییز محفوظ می‌باشد .

جنایت در مجتمع مسکونی

بخش اول

غروب یکی از روزهای ماه نوامبر، جپ، رئیس اداره آگاهی انگلستان به اتفاق دوست كوچك اندام خود هرکول پوارو در یکی از خیابانهای دورافتاده لندن مشغول قدم زدن بودند.

هرکول پوارو کارآگاه برجسته بلژیکی به علت اکتشافات زیرکانه جنائی خود در انگلستان شهرتی بهم زده بود و این موضوع باعث ایجاد دوستی بین او و مقامات کارآگاهی انگلستان شده بود. در آن شب در لندن مراسم آتش بازی برپا بود، گلوله‌های منور رنگارنگ زیبایی خاصی به صحنه آسمان می دادند، صدای انفجار ترقه‌ها با منظره پراکنده شدن زنجیره‌های آتش هماهنگی جالبی به وجود می آوردند.

جپ و پوارو قدم زنان خیابانها را طی کرده به يك مجتمع مسکونی رسیدند، این مجتمع فشرده شبیه يك شهرک بود و عده زیادی از مردم لندن را در خود جای می داد. در کنار این مجتمع صدای آتشبازی و

انفجار ترقه‌ها بهتر و بیشتر به گوش می‌رسید.
کارآگاه پوارو دستی به سیل‌های کت‌و‌کلفت خود کشیده به مقتضای
حرفه خود گفت:

- امشب برای انجام يك جنایت، شب مناسبی است چون کسی
صدای انفجار شلیك گلوله را نمی‌شنود! ولی من برحسب تجربه خود
دیده‌ام که جنایتکاران معمولاً از چنین فرصتی استفاده نمی‌کنند!
جپ بازرس کل سری تکان داده گفت:

- پوارو، راستش من خیلی دلم می‌خواهد تو مرتکب يك جنایت
بشوی و من آنرا کشف کنم!

- مطمئن باش اگر من مرتکب جنایتی بشوم نه تو و نه هیچ‌کس دیگر
نمی‌تواند آنرا کشف کند، اصلاً کسی متوجه نخواهد شد که جنایتی
صورت گرفته!

با این گفتگوها مدتی قدم زدند و چون خسته شدند از یکدیگر
خداحافظی کرده، هریک از آنان به راه خود رفتند.

ساعت ۱۰ صبح روز بعد زنگ تلفن منزل پوارو به صدا درآمد:

- الو، پوارو خودت هستی؟

- بله خودم هستم.

- من جپ هستم، یادت می آید دیشب در کنار مجتمع مسکونی
باردزلی قدم می زدیم؟
- بله، یادم می آید.
- یادت می آید که گفתי امشب شب خوبی برای جنایت است؟
کسی صدای شلیک گلوله را نمی شنود؟
- بله، خوب یادم می آید.
- خوب، حال بگذار برایت بگویم که همان دیشب زن جوانی در
همان مجتمع مسکونی در شماره ۱۴ خودکشی کرده است، با شلیک
يك گلوله به زندگی خود پایان داده است!
- من گفتم امشب برای جنایت مناسب است نه خودکشی!
- حرفت درست، ولی راستش پزشك قانونی نسبت به خودکشی
مشكوك است، می گوید ممکنست جنایت باشد! من الآن به آنجا
می روم، اگر تو هم بیایی بد نیست، میل داری بیایی؟
- به خاطر تو می آیم، گفתי مجتمع مسکونی باردزلی، شماره ۱۴؟
- درست است.

پوارو درست موقعی به مجتمع رسید که جپ به اتفاق سه پلیس تازه
به آنجا رسیده بودند. جمعیت زیادی در برابر مجتمع گرد آمده بودند،
ساکنان مجتمع، عابران، بچه ها، روزنامه نگاران و عکاسان. پلیسها
مردم را کنار می زدند، پوارو و جپ سلام و عليك مختصری کرده و با
راهنمایی يك مأمور وارد مجتمع شدند و از آنجا مستقیماً به منزل شماره

۱۴ رفتند و پس از داخل شدن در منزل را محکم بستند.

این منزل كوچك دارای دو اتاق در طبقه همكف و يك اتاق در طبقه بالا بود، یکی از بازرسان پلیس که قبلاً آمده بود در بالای پلکان تنگ و باریك ایستاده منتظر بازرس کل بود. به محض مشاهده وی با صدای بلند از همان بالا گفت:

- بفرمائید اینجا قریان

پوارو و جپ از پله‌ها بالا رفتند، جپ روبه بازرس کرده پرسید:

- خوب جیمسون، چه کار کردی؟ چی پیدا کردی؟

- جیمسون در اتاق كوچکی را باز کرده آنها را به داخل هدایت کرد،

آنجا يك اتاق خواب ساده كوچك بود، جیمسون بی مقدمه روبه جپ کرده چنین گزارش داد:

- « نام متوفی خانم آلن بوده، وی با دوستش به نام دوشیزه پلندرلیت

در این آپارتمان زندگی می کرده، دوشیزه پلندرلیت روز گذشته خارج از

شهر بسر می برده و امروز صبح به خانه آمده است، ابتدا از نبودن

دوستش در خانه حیرت کرده سپس به اتاق خود (یعنی همین اتاق) آمده

است، بعد از پله‌ها پایین رفته تا سراغ دوستش را بگیرد، در اتاق خانم

آلن از داخل قفل بوده، پلندرلیت دوستش را صدا می کند ولی جوابی

نمی شنود، سعی می کند در را باز کند، نمی تواند، سخت نگران

می شود و ناگزیر به پلیس تلفن می کند درست در ساعت ده و چهل و

پنج دقیقه. پس از تلفن او ما فوراً خود را به اینجا رساندیم، در اتاق

خانم الن را شکستیم و وارد شدیم، خانم الن روی رین افتاده بود در

حالی که گلوله‌ای در شقیقه‌اش شلیک شده بود، يك هفت تیر و بلی کالیر ۲۵ هم در دستش دیده می شد، ظاهراً يك خودکشی است. «
بازرس کل پس از شنیدن این سخنان سری تکان داده پرسید:
- حالا خانم پلندرلیت کجاست؟

- طبقه پائین، ظاهراً دختر جوان خونسرد و آرامی است.
- اول من باید برت، پزشك قانونی را ببینم.
جپ و پوارو راهرو را طی کرده، به اتاق محل وقوع حادثه رفتند.
مردی بلند قامت و میانسال وسط اتاق ایستاده بود، جپ رو به او کرده گفت:

- سلام برت، چه خبر؟
- سلام جپ، بهتر است اول خودت نظری به اینجا بیندازی.
آنجا اتاقی بود بزرگ، مبله و مرتب، با دکوراسیونی آراسته و مجلل،
پوارو به محض ورود به اتاق، دقیقاً هوای اتاق را استشمام کرد و چند
نفس عمیق کشید، بعد از آن با دقت همه چیز را از نظر گذرانید.
در گوشه اتاق جسد زن جوانی بر روی زمین افتاده بود، آشکار بود
که از روی صندلی کناری به زمین افتاده، او زن جوانی بود حدود بیست
و هفت ساله، صورتی زیبا و موهائی طلائی داشت. قسمت چپ سر
و صورتش آغشته به خون خشك شده بود، که دنباله آن هم به کف اتاق
ریخته شده بود، در دست راستش هفت تیری به صورت آزاد و شل قرار
گرفته بود، زن جوان لباس سبز تیره رنگی دربرداشت.
وقتی جپ خوب این منظره را تماشا کرد روبه پزشك کرده، پرسید:

- اشکال کار کجاست؟

- ظاهر امر اشکالی نشان نمی دهد، روی صندلی نشسته به مغز خود شلیک کرده و در نتیجه به زمین افتاده، در و پنجره ها هم از داخل بسته شده . . .

- خوب اینها که اشکالی ندارد.

- بله اشکال جای دیگر است، يك نگاهی به هفت تیر بینداز، من به آن دست نزدم تا انگشت نگاری بشود، هفت تیر در دست دخترک محکم نیست، انگشتهایش خیلی شل آنرا گرفته اند! حال يك نگاه هم به محل شلیک گلوله بینداز، گلوله به بالای گوش چپ روی شقیقه چپ شلیک شده، اشکال در همین جاست!

چپ يك بار دیگر به هفت تیر و محل شلیک گلوله دقت کرد بعد سر برداشته، گفت:

- متوجه منظورت می شوم، می خواهی بگویی با دست راست نمی توانسته به شقیقه چپ خود شلیک کند، نمی توانسته آنقدر دست راست خود را بیچاند که لوله هفت تیر بر روی شقیقه چپ برسد!
- کاملاً همینطور است، اگر کسی با هفت تیر در دست راست، دست خود را آنقدر بیچاند که به قسمت چپ سرش برسد، دیگر قادر نیست شلیک کند.

- پس ظاهراً شخص دیگری گلوله را شلیک کرده و وانمود کرده است که دخترک خودکشی نموده.

جیمسون بازرس وارد صحبت آنها شده گفت:

- باید همینطور باشد چون هم در و هم پنجره‌ها بسته بوده، وانگهی وقتی ما، در را شکستیم و وارد شدیم کلید را پیدا نکردیم! اگر خود مقتول در را از داخل قفل کرده لاجرم کلید باید داخل اتاق باشد.

- بله قاتل اشتباه کرده، فکر می‌کرده کسی متوجه گم شدن کلید نخواهد شد.

در تمام این مدت پوارو چشم از جسد برنمی‌داشت و با دقت فوق‌العاده‌ای آنرا بررسی می‌کرد، سرانجام پوارو خم شد و باز هم با دقت دست راست مقتول را نظاره کرد، ساعت جواهرنشان گرانبهایی به مچ دست راست وی بسته شده بود. پوارو با نوك انگشت ضربه خفیفی به ساعت زد و بعد سر برداشت و گفت:

- عجیب است.

چپ از وی پرسید:

- خیال می‌کنی راز و رمزی در این ساعت باشد؟

- امکانش هست.

پس از آن پوارو برخاست و متوجه میز تحریر درون اتاق شد. آن میز زیبایی بود که بر رویش نوشت افزار قرار داشت. در وسط میز يك دفتر یادداشت برای چرکنویس نامه و مطلب قرار گرفته بود، در طرف چپ دفتر یادداشت ظرف کوچکی بود که در آن تعدادی قلم و مداد وجود داشت. در طرف راست دفتر یادداشت نیز يك تقویم زیبا بود که روز و هفته و ماه و سال را نشان می‌داد. پوارو یکی از قلمها را برداشت با دقت به آن نگاه کرد بعد آنرا سر جایش گذاشت. آنگاه متوجه تقویم

شد و پس از دقت به آن گفت:

- سه شنبه پنجم نوامبر، یعنی دیروز.

سپس رو به پزشك قانونی کرده، پرسید:

- می توانید بگوئید دقیقاً چه موقعی به قتل رسیده؟

- حدود ساعت یازده و سی و سه دقیقه دیشب.

- اما ساعت مچی اش چیز دیگری نشان می دهد! ساعت او در رأس

چهار و ربع از کار افتاده است، اینجا هم باید نکته مرموزی باشد.

پس از آن پوارو بار دیگر به میز و وسایل روی آن توجه کرد، اول دفتر

یادداشت را برداشت و آنرا ورق زد، ورقها همه تمیز و مرتب بودند، نه

چیزی روی آنها نوشته شده بود و نه ورقی از آن کنده شده بود. بعد پوارو

متوجه سبد کاغذ باطله شد، درون سبد چند ورقه کاغذ مچاله شده قرار

داشت، پوارو آنها را صاف کرده، شروع به مطالعه يك يك آنها نمود.

چیز جالبی در میان آنها دیده نمی شد: یکی از آنها یادداشتی بود که از

يك شركت خیریه تقاضای وام می کرد. دیگری نامه دعوتی بود برای يك

کوکتیل پارتی در شب سوم نوامبر. دیگری یادداشتی بود که قرار ملاقات

با يك خیاط رویش ثبت شده بود، گذشته از اینها چند آگهی تبلیغاتی

شرکتهای مختلف هم میان آنها دیده می شد.

جپ که متوجه کار پوارو بود گفت:

- چیز مهمی میان اینها نیست.

- نه و این خیلی عجیب است.

- منظور اینست که کسی که می خواهد خودکشی کند یادداشتی از

خودش باقی می‌گذارد؟

بله، کاملاً همینطور است.

- خوب، این هم دلیل دیگری که او خودکشی نکرده است، حالا

دیگر وقت آنست که با دوشیزه پلندرلیت کمی صحبت کنیم.

آنگاه جپ دست پوارو را گرفته از اتاق بیرون آمدند، پوارو در همان

حال رفتن هم چشم از میز تحریر برنمی‌داشت.

بخش دوم

جپ و پوارو از پله‌ها پائین آمده به اتاق پلندرلیت رفتند، آنجا اتاقی بود بزرگ و شیک با کاغذ دیواری آراسته و مناسب، دوزن در اتاق بودند یکی جوان که با خونسردی بر روی صندلی راحتی نشسته بود و دیگری میانسال که معلوم بود مستخدمه است و وظیفه تمیز کردن اتاق را دارد، زن میانسال با صدای بلند مشغول وراجی بود. به محض ورود جپ و پوارو دوشیزه پلندرلیت رو به او کرده، گفت:

- بله خانم پی‌یرس، کافیت، این آقایان مأموران پلیس هستند و می‌خواهند با من حرف بزنند.

جپ جلورفته با ادب پرسید:

- خانم پلندرلیت شما هستید؟

- بله، این هم خانم پی‌یرس است که برای ما کار می‌کند.

مستخدمه دنباله حرفهایش را گرفته، گفت:

- بله... من داشتم برای خانم می گفتم که امروز صبح وقتی آمدم... جپ وسط صحبتش دویده گفت:
- بله خانم، شما بهتر است خارج از اتاق توضیحات خود را برای بازرس جیمسون شرح دهید.
- بدین ترتیب مستخدمه پرحرف از اتاق خارج شد، وقتی تنها شدند جپ روبه دوشیزه جوان کرده گفت:
- من سربازرس جپ هستم، میل دارم هرچه می دانید و هر اطلاعاتی دارید برایمان تعریف کنید.
- با کمال میل، از کجا باید شروع کنم؟
- خونسردی و آرامش دخترک قابل تحسین بود، جپ خوب سراپای او را برانداز کرده پرسید:
- امروز صبح چه ساعتی به اینجا رسیدید؟
- قبل از ساعت ده و نیم، وقتی من آمدم مستخدمه یعنی خانم بی یرس هنوز نیامده بود.
- این خانم اغلب دیر می آید یا دیر آمدن امروزش اتفاقی بود؟
- هفته ای دوسه بار دیر می آید، کارش نامرتب است ولی چه می شود کرد همه این زنها از همین قماشند.
- مدتی است که اینجا کار می کند؟
- بیش از يك ماه است.
- بسیار خوب، به حرفهایتان ادامه دهید.
- از تاکی پیاده شدم، چمدانم را برداشته وارد خانه شدم،

مستخدمه هنوز نیامده بود، به اتاق خودم رفتم، بعد از چند دقیقه فکر کردم به سراغ دوستم باربارا یعنی خانم الن بروم، در اتاقش از داخل قفل بود، دسته در را به شدت تکان دادم، باز نشد، چندین بار او را صدا زدم، جوابی نشنیدم، سخت نگران شدم، بعد پائین آمده به پلیس تلفن کردم.

پوارو در اینجا وارد صحبت شده پرسید:

- ببخشید مادموازل، به فکر شما نرسید که از همسایه‌ها کمک بخواهید؟ در را بشکنید و ببینید چه خبر است؟
زن جوان با خونسردی به چشمان پوارو خیره شد و پس از چند لحظه گفت:

- نه، این به فکرم نرسید، به فکرم رسید که در صورت بروز واقعه ناگوار همیشه باید پلیس را در جریان گذاشت.

- پس فکر می‌کردید که واقعه ناگواری رخ داده است؟!
- مسلماً

- چون جوابی از داخل نشنیدید فکر کردید واقعه ناگواری رخ داده؟
شاید دوست شما قرص خواب خورده و خوابیده بود.
- او عادت به خوردن قرص خواب نداشت.

- شاید دوستان در منزل نبوده، یعنی در اتاق را قفل کرده و رفته!

- اگر می‌رفت چرا دیگر در اتاق را قفل کند؟ وانگهی یادداشتی، نامه‌ای، چیزی برای اطلاع من می‌گذاشت.
- و یادداشتی برای شما نگذاشته بود؟

- نه .

- مطمئن هستید؟

- کاملاً مطمئن .

جپ رو به زن جوان کرده پرسید :

- از سوراخ کلید به داخل اتاق نگاه نکردید؟

- نه نگاه نکردم ، تازه اگر هم نگاه می کردم چیزی نمی دیدم چون

کلید سرجایش بود و مانع می شد چیزی را ببینم .

از این جواب پوارو لبخندی زد و سری تکان داد . بعد جپ رو به زن

جوان کرده گفت :

- کار شما درست بوده خانم ، چون شما اصلاً فکر نمی کردید که

دوستان خودکشی کرده باشد .

- بهیچ وجه .

- این اواخر غم و غصه و ناراحتی نداشت؟

- نه .

- شما خبر داشتید که او هفت تیر دارد؟

- بله ، خبر داشتم ، او این هفت تیر را از هندوستان با خود آورده بود

و همیشه در کشوی کمدش می گذاشت .

- جواز حمل اسلحه هم داشت؟

- گمان می کنم داشت ، مطمئن نیستم .

- بسیار خوب ، حال هرچه از خانم الن می دانید برای ما بگوئید ،

چندوقت بود که او را می شناختید ، دوستان و اقوامش چه کسانی بودند

و بالاخره هر اطلاعاتی که دارید بگوئید.

- مدت پنج سال بود که او را می شناختم، نخستین بار در سفر مصر او را دیدم و شناختم، او از هندوستان به مصر آمده بود تا به میهن بازگردد، من برای چند هفته گردش به مصر آمده بودم، ما دو نفر با یکدیگر آشنا شدیم و این آشنائی به دوستی بدل شد، من در آن موقع دنبال کسی بودم که بتوانم با او هم خانه بشوم، باربارا تنها بود و برای این کار مناسب. روابط ما با هم بسیار خوب بود.

- و این روابط خوب ادامه یافت؟

- بله، ما با هم دوست شدیم در عین حال هر کدام هم دوستانی داشتیم، باربارا زنی معاشرتی و پرجوش بود.

- در باره خانواده خانم الن و زندگی گذشته اش چه می دانید؟

- چیز زیادی نمی دانم، فقط می دانم قبل از ازدواج نام خانوادگی اش آرمیتاز بوده است.

- در باره شوهرش چه می دانید؟

- کمتر در این باره حرف می زد، می دانم که او معتاد به الکل بوده، يك يا دو سال بعد از ازدواجش فوت شده، يك دختر داشته اند که او هم در سن سه سالگی مرده است. در سن هفده سالگی در هند ازدواج کرده بعداً با شوهرش به جزیره برنثو می روند، خاطرات تلخی داشت و این بود که من کمتر در این زمینه با او صحبت می کردم.

- خانم الن گرفتاری مالی نداشت؟

- نه، مطمئن هستم که نداشت.

- به کسی مقروض نبود؟
- نه، به هیچ کس مقروض نبود.
- خانم الن با مرد یا مردهایی دوستی نداشت؟
- او نامزد شده بود، قصد داشت با مردی ازدواج کند.
- نام این مرد چی بود؟
- چارلز لاورتون وست، او نماینده پارلمان است.
- مدت زیادی است که با هم آشنا هستند؟
- کمی بیشتر از يك سال.
- چند وقت است که با هم نامزد شده‌اند؟
- دو، نه، نزدیک سه ماه است.
- تا آنجا که شما اطلاع دارید اختلافی بین آنها بروز نکرده است؟
- نه، باربارا از این نوع زنهای دعوائی نبود.
- آخرین دفعه که خانم الن را ملاقات کردید کی بود؟
- جمعه گذشته قبل از اینکه به تعطیلات آخر هفته بروم.
- خانم آلن در شهر ماند؟
- بله، گمان می‌کنم با نامزدش می‌خواست روز یکشنبه به گردش برود.
- شما خودتان روز یکشنبه را در کجا گذراندید؟
- در لیدل هال، ناحیه اسکس.
- چه کسانی شما را آنجا دیده‌اند؟
- خانم و آقای بتینک.

- همین امروز صبح از پیش آنها آمدید؟
- بله، دقیقاً.
- لابد صبح خیلی زود حرکت کردید.
- بله، آقای بتینگ با موتورسیکلت خود مرا به اینجا آورد.
- تمام جوابهای زن جوان دقیق و صریح و ظاهراً قابل قبول بودند، مدتی سکوت برقرار شد بعد پوارو از وی پرسید:
- نظر شخصی شما در باره آقای لاورتون چیست؟
- مگر این موضوع هم اهمیتی دارد؟
- نه اهمیتی ندارد، اما من می خواستم نظر شخصی شما را بدانم.
- من زیاد در این باره فکر نکرده‌ام، او مرد جوانیست، حدود سی و یک یا دو ساله، بلندپرواز، سخنان خوبیست و می خواهد برای خود جایی در این دنیا دست و پا کند.
- اینها که نکات مثبت بودند، نقطه ضعفی در وی نمی بینید؟
- زن جوان چند لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت:
- بنظر من افکارش زیاد اصیل و جالب نیستند، کمی هم از خود راضی است.
- اینها که نقطه ضعف نیستند!
- شما اینطور فکر می کنید؟
- بله، ممکن است اینها در نظر شما نقطه ضعف باشند، در نظر خانم الن هم نقطه ضعف بودند؟
- نه، باربارا او را بدون نقطه ضعف می دید، او را خیلی دوست

می داشت.

- شما دوستان یعنی خانم الن را دوست می داشتید، شیفته او بودید؟

در اینجا زن جوان عصبی شد، دستهایش گره خورد، دندانهایش را بهم فشار داد بعد با لحن مخصوصی گفت:
- آری من شیفته او بودم.

جپ وارد صحبت شده گفت:

- يك سوال دیگر: آیا شما با دوستان هیچ گونه اختلافی نداشتید، دعوائی، بگومگوئی؟
- نه، به هیچ وجه.

- حتی برسر نامزدی با آقای لاورتون؟

- نه، من خوشحال بودم که دوستم گمشده خود را پیدا کرده است.
- تا آنجا که شما اطلاع دارید، آیا خانم الن هیچ دشمنی نداشت؟
زن جوان در اینجا به فکر فرو رفت و پس از چند لحظه سر برداشته با صدای ملایمی جواب داد:

- نمی فهمم منظورتان از دشمن کیست و چیست؟

- مثلاً آدمی که از مرگ او بهره و منفعتی ببرد.

- نه، درآمد او خیلی ناچیز بود.

- همین درآمد ناچیز حال به چه کسی به ارث می رسد.

- راستش نمی دانم، کوچکترین اطلاعی ندارم.

- دشمن نوع دیگری نداشت؟ کسی نسبت به او کینه و عنادی

نداشت؟

- نه، او اصلاً بدخواهی نداشت، خیلی ملایم و مهربان و مردم دوست بود.

- پس با این ترتیب می توانیم بگوئیم که خانم الن قبل از مرگ در وضع روحی خوبی بوده، گرفتاری مالی نداشته، نامزد شده و از این نامزدی خوشحال بوده و هیچ عاملی وجود نداشته که او را وادار به خودکشی کند، بنظر شما همینطور است؟

زن جوان کمی مکث کرد و بعد جواب داد:
- بله همینطور است.

در این موقع جپ از جا برخاست و گفت:

- معذرت می خواهم خانم، من حالا باید بروم، با بازرس جیمسون کار دارم، ببخشید.

با این گفته جپ از اتاق بیرون رفت و پوارو و خانم پلندرلیت را تنها گذاشت.

بخش سوم

برای چند دقیقه سکوت تلخی بر اتاق حکمفرما شد، پوارو به زن جوان خیره شده بود، به خوبی تشخیص می داد که وی از چیزی ناراحت است، خانم پلندرلیت سعی می کرد خود را آرام و خونسرد نشان دهد ولی موفق نمی شد. بالاخره پوارو با لحن ملایمی سکوت را شکسته پرسید:

- مادموازل، چه موقعی شما این بخاری دیواری یعنی شومینه را روشن کردید؟

- بخاری؟، آه بله، بخاری را صبح همین امروز وقتی وارد شدم روشن کردم.

- قبل از رفتن به طبقه بالا یا بعد از آن؟

- قبل از رفتن بالا.

- صحیح، خوب بفرمائید شومینه آماده روشن شدن بود یا شما

خودتان آنرا آماده کردید؟

- آماده بود، من فقط يك كبريت زیر آن کشیدم.

- در اتاق دوستان شومینه نبود، بخاری گازی بود.

- بله این تنها شومینه این خانه است، بقیه همه گازی هستند.

- شما غذایتان را روی گاز می‌پزید؟

- بله، مثل همه افراد دیگر.

- کار درستی است، زحمتش کم است.

زن جوان خونسردی خود را از دست داد، پای خود را مرتب به کف

اتاق می‌کوبید و صدای تق تق آن سکوت را می‌شکست، این برای

پوارو يك پیروزی بود، پس با خونسردی به حرکات او خیره می‌شد،

ناگهان زن جوان با صدای بلندی سکوت را شکسته گفت:

- این سربازرس، آقای جپ، بازرس کل، آدم باهوشی است؟

- بله، مرد پرکاری است، باهوش است، کمتر جنایتکاری می‌تواند

از دستش فرار کند.

زن جوان با لحن عصبی و تمسخرآمیزی گفت:

- عجب! من که شك دارم!

پوارو موضوع صحبت را تغییر داده پرسید:

- مرگ دوستان برای شما غیرقابل تحمل بود؟ به شما ضربه روحی

زد؟

پلندرلیت با صداقت صمیمانه‌ای گفت:

- چه جورهم، وحشتناك، غیرقابل تحمل و هرچیز دیگر.

- شما انتظارش را نداشتید؟

- به هیچ وجه.

- پس لابد خودکشی او بنظر شما باور نکردنی آمد.

- کاملاً درست می گوئید، حتی اگر او واقعاً هم خودکشی کرده بود

باز من نمی توانستم باور کنم.

- ولی مادموازل ما دیدیم که در دستش يك هفت تیر بود!

- بله بود، اما آن هفت تیر جنبه دکور داشت، او خودش همیشه

می گفت. من مطمئنم او اهل خودکشی نبوده.

- از کجا اینطور مطمئن هستید؟

- از حرفهائی که می زد.

- مثلاً چی...؟

در اینجا دخترک سکوت کرد، مدتی به فکر فرو رفت بعد بریده بریده

اینطور پاسخ داد:

- خوب،... راستش... يك موقعی ما با هم درباره... درباره

خودکشی بحث می کردیم... او عقیده داشت راحت ترین طرز

خودکشی آنستکه آدم شیر گاز را باز کند، روزنه های پنجره را ببندد و

بعد... برود توی تختواب بخوابد. من در جواب گفتم خیلی مشکل

است که آدم در رختخواب منتظر مرگ باشد، خودم شخصاً ترجیح

می دهم در صورت اجبار با هفت تیر خودکشی کنم. بعد او گفت: اگر

مجبور بشوم هرگز با گلوله هفت تیر خودکشی نخواهم کرد چون

ممکن است اولاً تیرم به خطا برود، کشته نشوم و بقیه عمر را معلول و

- بیمار باشم، وانگهی از صدای شلیک گلوله خیلی می ترسم.
- عجب! خیلی عجیب است برای اینکه شما خودتان گفتید در اتاق او گاز هست ولی او با گاز خودکشی نکرد!
- بله همینطور است، من نمی فهمم چرا او با گاز خود را نکشت، من هنوز هم نمی توانم باور کنم که او خودکشی کرده، شاید...
- شاید چی، مثلاً شخص دیگری او را کشته؟ این يك جنایت بوده و نه خودکشی؟ منظورتان همین است؟
- نه، تصور این موضوع وحشتناك است، تصور جنایت...
- بنظر شما وقوع جنایت امری محال بنظر می رسد؟
- آخر در و پنجره ها از داخل بسته بودند، در از داخل قفل بوده.
- از کجا می دانید که از داخل قفل بوده؟ کلید که در داخل اتاق پیدا نشد!
- پس اگر داخل اتاق پیدا نشد و بعد هم پیدا نشود، لابد در از خارج قفل شده است.
- همین طور است، اتاق را خوب جستجو نکرده اند، این امکان هم هست که مقتول کلید را از پنجره بیرون انداخته باشد.
- چند دقیقه سکوت برقرار شد، بعد زن جوان سری تکان داده گفت:
- پس بنظر شما امکان وقوع جنایت می رود، جنایت، حق با شماست، امکانش هست.
- اما جنایت باید انگیزه ای داشته باشد، بنظر شما مادموازل، انگیزه ای برای جنایت وجود داشته است؟

زن جوان بدون آنکه حرفی بزند متفکرانه سرش را به علامت نفی تکان داد. پوارو احساس می کرد که وی چیزی را از او پنهان می دارد. در همین هنگام در اتاق باز شد و جپ سربازرس وارد اتاق گردید. پوارو از جایش برخاسته به جپ گفت:

- من داشتم به مادموازل می گفتم که امکان دارد مرگ دوستش خودکشی نبوده.

- جپ با لحن مخصوصی پاسخ داد:

- هنوز اندکی زود است که به طور قاطع ابراز نظری بکنیم.

بعد جپ کنار زن جوان آمده پرسید:

- شما قبلاً این را دیده بودید؟

کف دست جپ يك تکه مینای براق شکسته بود، ظاهراً چیزی مربوط به وسائل زینتی. وقتی دوشیزه پلندرلیت خوب آنرا بررسی کرد اظهار داشت:

- نه هرگز قبلاً آنرا ندیده‌ام.

- این تکه مینا از وسایل زینتی شما یا خانم آلن جدا نشده؟

- نه، این تکه مینا اصلاً از وسایل زینتی زنانه نیست!

- عجب، پس شما آنرا شناختید؟!

- نه شناختم اما هرکس تشخیص می دهد که این مینا یا از يك تکه سردست مردانه جدا شده یا از يك دست بند زینتی مردانه، همه می فهمند که این زنانه نیست.

بخش چهارم

جپ و پوارو دوشیزه پلندرلیت را تنها گذاشته هر دو به اتاق خانم الن یعنی محل وقوع حادثه رفتند. به محض آنکه وارد اتاق شدند جپ روبه پوارو خنده گفت:

- این دختر خانم خیلی از خودش راضی است!

- هرچه هست احمق نیست، خیلی زرنگ است.

اکنون کار عکسبرداری از جسد و ثبت اثرات انگشت به پایان رسیده و این دو نفر می توانستند سر فرصت با هم تبادل نظر کنند. جپ به صورت پوارو خیره شد و پس از اندکی مکث گفت:

- بنظر تو کار این دختره است؟ خوب فکر کن امکانش هست، مثلاً

ممکن است برسر این مرد جوان، نماینده پارلمان اختلافی پیدا کرده باشند، این زن جوان خیلی از او متنفر است، امکان دارد مثلاً به طرف او روی آورده و آنوقت مرد او را از خود رانده باشد، بعد دخترک برای

تلافی دوست خود را از سر راه برداشته باشد، این زنی که من دادم هر کاری ازش برمی آید. غیبت او را هم از محل جرم نمی توان کاملاً توجیه کرد، اسکس زیاد از اینجا دور نیست این همه ترن سریع السیر، اتومبیل و غیره به خوبی می توانسته بیاید و برود. ها، چه می گویی؟
- امکانش هست.

- در هر حال من احساس می کنم او چیز یا چیزهایی را از ما پنهان می کند چیزی می داند که نمی خواهد به ما بگوید.
پوارو با لحن محکمی گفت:

- کاملاً همینطور است، من هم همین احساس را دارم. خوب حالا بگو انگشت نگاری چیزی را آشکار کرد؟

- مطلقاً هیچ چیز، هیچ نشانه انگشتی پیدا نشد قاعدتاً باید جنایتی صورت گرفته باشد، دسته هفت تیر قبل از آنکه در دست مقتول گذاشته شود کاملاً از اثر انگشت پاک شده، نشانه انگشت مقتول روی دسته هفت تیر نیست. بگذریم از اینکه او نمی توانسته با دست راست به شقیقه چپ خود شلیک کند، حالا آمدیم و فرض کردیم او توانسته این کار را کرده باشد، اثر انگشتش کجا رفته؟

- کاملاً درست است، حتماً يك عامل خارجی در جریان کار دست داشته است. خوب حال بگو بینم بازرس جیمسون توانست از زن مستخدمه چیزی دریاورد؟ حرفی بکشد؟

- نه چیزی در نیاورد. زن مستخدمه زیاد حرف زده، نتیجه حرفهایش این بوده که این دو زن با هم خیلی صمیمی و دوست بوده اند. من

بازرس جیمسون را فرستادم که از همسایه‌ها تحقیق بکند. کار دیگر ما هم اینست که با این آقای لاورتون وست صحبت کنیم، ببینیم شب گذشته کجا بوده و چه می‌کرده. حال بهتر است کاغذها و اوراق خصوصی مقتول را بازرسی کنیم.

جپ با این گفته به طرف کتوهای کمد و میز رفت، اوراق آنرا بیرون آورده شروع به بررسی کرد، بعضی وقتها ورقه‌ای را از میان آنها بیرون می‌کشید و به پوارو هم نشان می‌داد. جستجو در کاغذها زیاد بطول نینجامید و چیز جالبی هم میان آنها پیدا نشد. این اوراق عبارت بودند از نامه‌های خصوصی معمولی، کارتهای دعوت، یادداشتهای كوچك، اسناد بدهی و نظائر آنها. بعد از بررسی این اوراق جپ دفترچه چك مقتول را مورد مطالعه قرار داد سپس سر برداشته به پوارو گفت:

... - جالب است، سه ماه پیش مبلغ دویست لیره از حساب خود برداشت کرده است، یعنی به نام خودش چك کشیده، بعد همین دیروز هم دویست لیره دیگر از حساب خود برداشته است!

- کجایش جالب است؟

- جالب اینجاست که پولی را که دیروز از حساب خود برداشته حالا در خانه نیست! دیشب هم به قتل رسیده است! تنها پولی که در کیفش و در اتاقش پیدا شده چهار لیره و سه چهار شیلینگ است.

- پس لابد دیروز این پول را به کسی داده؟

- بله اما به کی داده؟ معماً همین جاست.

در همین هنگام در اتاق باز شد و بازرس جیمسون وارد گشت، جپ

از او پرسید:

- چیزی یافتی؟

- بله قربان، اول اینکه، هیچ کس صدای شلیک گلوله را نشنیده است، با آنهمه سروصدای آتشبازی صدای شلیک گلوله محو شده است. نکته دیگر اینکه خانم الن تمام مدت دیروز بعدازظهر و شب در منزل بوده، حدود ساعت پنج به خانه آمده است. بعد ساعت شش بعدازظهر از منزل خارج شده اما راه دوری نرفته، بلکه به انتهای همین مجتمع رفته و نامه‌ای را به صندوق پست انداخته و بعد باز برگشته است. حدود ساعت نه و نیم شب اتومبیل بزرگی به مدل سوالو به خانه او آمده، مردی نظامی حدود چهل و پنج ساله، قد بلند دارای سبیل از اتومبیل پیاده شده و به خانه خانم الن رفته است. آقای جیمز هاگ همسایه ساکن خانه شماره ۱۸ می گوید قبلاً هم او را با خانم الن دیده است.

- چهل و پنج ساله، حتماً او آقای لیورتون وست نبوده، شخص دیگری بوده است.

- به هر حال این مرد هرکس که بوده حدود یک ساعت پیش خانم الن بوده و در حدود ساعت ده و بیست دقیقه آنجا را ترک کرده است. موقع رفتن کنار در ایستاده و باز هم با خانم الن صحبت کرده است، پسر بچه‌ای به نام فردریک که پسر همان آقای هاگ باشد حرفهای آن مرد را شنیده است.

- خوب حرفهای آن مرد چه بوده؟

- او به خانم الن گفته: «بسیار خوب راجع به این موضوع فکر کن و بعداً به من خبر بده» بعد خانم الن جوابی داده که پسرک نشنیده، آنوقت مرد گفته: «بسیار خوب، خداحافظ» بعد هم سوار اتومبیل خود شده و این محل را ترك کرده است. همین و دیگر هیچ، ساکنان خانه‌های دیگر هم همه با بچه‌هایشان به تماشای آتشبازی رفته‌اند.

- و هیچ کس دیگر هم وارد خانه شماره ۱۴ نشده است؟

- یعنی کسی ندیده که شخص دیگری وارد آنجا شود.

چپ سری تکان داده گفت:

- يك نظامی ۴۵ ساله با سیل و قامت بلند، باید بفهمیم این

شخص کیست.

پوارو اظهار داشت:

- ممکن است خانم پلندرلیت بما بگوید.

- ممکن هم هست نگوید! پوارو تو در این مدت مکالمه چیزی

نتوانستی در این زمینه کسب کنی؟

- نه ما فقط در باره بخاری و گاز صحبت کردیم.

- گاز! بخاری! این چیزها چه به درد ما می‌خورد؟!، حالا خیال

داری چکار کنی؟

- حال می‌خواهم بروم برسر سطل زباله!

پوارو این را گفت و از اتاق بیرون رفت، بعد از رفتن او چپ روبه

بازرس جیمسون کرده گفت:

- این پوارو هم وسواس دارد!

- خارجیه‌ها همه همین‌طور هستند، آقای هرکول پواروی بلژیکی را
نمی‌شود کاری کرد،!

بخش پنجم

- جپ به سراغ خانم جیمزهاگ یکی از همسایه‌ها رفته شروع کرد که او را سؤال پیچ کند، جپ رو به او کرده گفت:
- خانم، شوهر شما آقای هاگ این مرد نظامی را دیده است، آیا شما خودتان هم او را دیدید؟
- بله آقا
- هم آمدن او را و هم رفتن او را به چشم خود دیدید؟
- بله آقا هم آمدن او و هم رفتن او.
- صدای دعوا یا بگومگوئی از داخل اتاق نشنیدید؟
- به هیچ وجه، خانم الن اصلاً اهل دعوا نبود.
- آیا این مرد نظامی ساعت ده و بیست دقیقه خانه را ترك کرد؟
- بله همین حدودها بود.
- نشنیدید موقع رفتن چه گفت؟

- نه، من از پنجره اتاقم می دیدم، دور بودم.

- از پنجره اتاق خود، خانم الن را هم دیدید؟

- بله، او توی اتاقش در کنار در ایستاده بود.

چه لباسی بر تن داشت؟

- به هیچ وجه متوجه نشدم.

در این هنگام پوارو نیز به جمع آنان پیوست و چون مکالمه آنها را

شنیده بود وارد صحبت شده از خانم هاگ پرسید:

- حتی متوجه نشدید که لباس شب بر تن داشت یا لباس روز؟

- نه آقا، اصلاً توجه نکردم.

جپ بلزپرسی خود را تمام کرده به سراغ فردریک هاگ پسر این خانم

رفت و بدون مقدمه پرسید:

- آخرین حرف آن مرد نظامی چی بود؟

- آخرین حرفش این بود: «بسیار خوب راجع به این موضوع فکر کن

و بعداً به من خبر بده»، بعد خانم الن چیزی گفت که من نشنیدم،

آنوقت مرد در جوابش گفت: «بسیار خوب خدا حافظ» بعد از آن سوار

اتومبیل خود شد، من جلو رفتم، در را برایش باز کردم، او چیزی به من

نداد!

- شما ندیدید خانم الن چه رنگ لباسی پوشیده بود؟

- نه برای اینکه من او را ندیدم.

- خوب توجه کن بین چه می گویم، این سنوآلی را که از تو می کنم

اگر جوابش مبهم است و یادت نمی آید، صریح جواب بده، اگر خوب

به یاد می آوری جواب آنرا کامل بده، خوب متوجه شدی؟
- بله آقا.

- بسیار خوب حالا بمن بگو وقتی آن مرد نظامی از خانم الن جدا شد کدام يك از آنها در منزل را بستند؟
پسرک چند لحظه ای به فکر فرو رفت بعد سر برداشته با اطمینان کامل گفت:

- خوب یادم است که مرد نظامی در را بست، در را محکم بست و با سرعت به طرف اتومبیلش رفت، مثل اینکه عجله داشت.
- بسیار خوب آفرین پسر باهوش، حالا این شش پنس را به عنوان پاداش بگیر.

وقتی جب پسرک را مرخص کرد به صورت پوارو خیره شد، آنوقت هر دو همزمان به شیوه معنی داری سر خود را تکان دادند.

بخش ششم

جپ و پوارو بار دیگر به سراغ دوشیزه پلندرلیت رفتند. زن جوان در کنار بخاری دیواری ایستاده خود را گرم می کرد. جپ بدون مقدمه روبه پلندرلیت درده گفت:

- خانم بهتر است هرچه زودتر دستمان را رو کنیم، یعنی هرچه شما می دانید به ما بگوئید!

از این حرف، زن جوان یکه خورد و با چشمانی حیرت زده در پاسخ گفت:

- منظورتان را نمی فهمم!

- منظورم واضح است، شما چیزهایی می دانید که هنوز به ما نگفته اید، بهتر است هرچه زودتر بگوئید.

- من به تمام سئوالات شما جواب داده ام.

- اما باز هم چیزهایی می دانید.

در اینجا پوارو وارد صحبت شده گفت:

- گمان می‌کنم اگر شما موضوع را به‌طور کامل برای مادموازل روشن کنید، ایشان با علاقه بیشتری به پرسشهای شما جواب بدهند.
چپ در جواب گفت.

- موضوع روشن است، خانم الن در اتاقش کشته شده، هفت تیری هم در دست داشته، ولی انگشتانش هفت تیر را نگرفته‌اند، اثر انگشت او هم بر روی هفت تیر نیست، در و پنجره‌ها از داخل قفل بوده، اما کلید در داخل اتاق پیدا نشده است، قرائن و شواهد دیگر هم همگی حاکی از این هستند که این واقعه خودکشی نبوده بلکه يك جنایت بوده است.

دوشیزه پلندرلیت با همان خونسردی همیشگی اظهار داشت:
- بسیار خوب، موضوع روشن است، همان‌طور که من حدس می‌زدم باربارا دوست من اهل خودکشی نبوده، بلکه شخص دیگری او را کشته است!

چپ که ظاهراً از شنیدن این سخنان راضی بنظر می‌رسید گفت:
- خانم پلندرلیت، شب گذشته دوست مقتول شما مهمانی داشته، مردی به سن تقریباً چهل و پنج سال، يك نظامی قدبلند، با سبیل و لباس مرتب، که يك اتومبیل سوالو هم داشته است، آیا شما این مرد را می‌شناسید؟

- ظاهراً این مرد سرگرد یوستاس بوده است.

- این سرگرد یوستاس کیست؟ هرچه در باره او می‌دانید برای ما

تعریف کنید.

- این مردیست که باربارا در هند با او آشنا شده بود، حدود يك سال پیش از سفر بازگشت و از آن زمان گاه و بیگاه به دیدن باربارا می آمد.

- او از دوستان خانم الن بود؟

- رفتارش مثل يك دوست بود.

- رفتار خانم الن نسبت به او چگونه بود؟

- باربارا او را دوست نمی داشت، از این موضوع کاملاً مطمئنم.

- اما با هم رفت و آمد داشتند!

- بله داشتند.

- آیا خانم الن از او ترس و وحشتی داشت؟

پلندرلیت چند لحظه سکوت کرد بعد با لحن مطمئنی گفت:

- بله، از او می ترسید، هر وقت این مرد به دیدنش می آمد او

مضطرب و عصبانی می شد.

- آیا این مرد و آقای لاورتون وست با همدیگر ملاقاتی تاکنون

داشته اند؟

- فقط يك بار، در این ملاقات سرگرد خیلی سعی کرد با لاورتون

صمیمیت پیدا کند، اما لاورتون که در همان نظر اول آدمها را

می شناسد خیلی خونسردی و بی اعتنائی کرد و توجهی به او ننمود.

پوارو وارد صحبت شده پرسید:

- اینکه می گوئید در همان نظر اول آدمها را می شناسد، مثلاً این

سرگرد را چه جور آدمی شناخت که به وی بی اعتنائی نمود؟

- حدس زد که او آدمیست از طبقات پائین اجتماع و حتی آدمی پست و رذل.

جب که فرصت مناسبی یافته بود از زن جوان پرسید:

- آیا فکر می کنید که این سرگرد خانم الن را می ترسانده و از او باج و حق السکوت می گرفته و مرتباً او را تهدید می نموده است؟
از این سخن، زن جوان تکانی خورد و برای نخستین بار صورتش قرمز شد، بعد در حالی که سعی می کرد خونسردی خود را به دست آورد گفت:

- حق السکوت، باج، تهدید، کاملاً درست است، من چقدر احمق بودم که تا حال چنین فکری نکرده بودم.
پوارو از او پرسید:

- پس مادموازل بنظر شما باج گرفتن این مرد از خانم الن عملی و ممکن بنظر می رسد؟

- بلی، باربارا بااینکه درآمدش خوب بود ظرف این شش ماه گذشته مرتباً از من پول قرض می کرد، ظاهراً این پولها را به سرگرد می داده است! من احساس می کردم و می کنم که این سرگرد آدم کثیف و رذلی است!

- ممکن است بگوئید در چه زمینه و به چه علت سرگرد از خانم الن باج و حق السکوت می گرفته است؟

- کوچکترین حدسی نمی توانم بزنم، من فقط می توانم بگویم که باربارا خیلی حساس بود، زود تحت تأثیر قرار می گرفت و می ترسید، از

این نظر شکار خوبی بود.

- اما عجیب است که جنایت درجهت عکس صورت گرفته، معمولاً کسی که باج می دهد از روی ناچاری ممکنست طرف را بکشد اما اینجا ظاهراً آدم باجگیر شکار خود را کشته است، شما این جریان را چگونه توجیه می کنید؟

- به نظر من امکان داشته باربارا بر اثر تهدید و ترس و فشار هفت تیر خود را برداشته قصد جان سرگرد را پیدا کرده است، آنوقت سرگرد با او گلاویز شده و دستش را گرفته و بر اثر کشمکش گلوله ای شلیک شده به سر باربارا اصابت کرده و او را کشته است، آنوقت سرگرد که وضع را چنین دیده از روی ناچاری هفت تیر را در دست او قرار داده و فرار کرده است!

- امکانش هست اما باز یکی دو اشکال در این میان پیدا می شود، حالا به من بگوئید که خانم الن چه نوع سیگاری می کشید؟
- سیگار گاسپرس، الآن هم توی این جعبه چند تائی از این سیگار هست.

جپ قوطی سیگار روی میز را باز کرد یکی از سیگارها را بیرون آورد بعد به علامت تصدیق سرش را تکان داد، آنوقت سیگار را در جیب خود گذاشت.

پوارو از زن جوان پرسید:

- شما خودتان چه نوع سیگاری می کشید؟

- من هم از همان نوع.

- سیگار مارک ترکی نمی کشید؟
- هرگز.
- خانم الن هم هیچوقت سیگار ترکی نمی کشید؟
- هیچ وقت، او سیگار ترکی دوست نداشت.
- خوب آقای لاورتون وست چه نوع سیگاری می کشید؟
- این چه ارتباطی با موضوع دارد؟ یعنی می خواهید بگوئید ممکنست لاورتون باربارا را کشته باشد؟
- امکانش هست.
- هرگز من مطمئن هستم که لاورتون او را نکشته است.
- مدتی سکوت برقرار شد، آنگاه جپ از جا برخاسته گفت:
- من می روم يك بار دیگر اتاق بالا را جستجو کنم، شاید چیزی پیدا کنم.
- جپ این را گفته از اتاق بیرون رفت. پس از رفتن او پوارو از زن جوان پرسید:
- بنظر شما آقای لاورتون وست الآن در لندن است؟
- گمان نمی کنم، او نباید الآن در لندن باشد، آه! من چقدر فراموشکارم، خبر مرگ باربارا را برای لاورتون ننوشتم، او را باخبر نکردم!
- اشکالی ندارد مادموازل در اینگونه مصیبت ها آدم حواسش پرت می شود.
- چند دقیقه به سکوت گذشت بعد در باز شد و جپ وارد اتاق گردید

و گفت:

- چیز مهمی پیدا نکردم.

در اتاق باز بود و چشم جپ به کمدی افتاد که در راهرو زیر پلکان قرار داشت، جپ به آن خیره شد بعد با کنجکاوی گفت:

- من داخل این کمد را جستجو نکردم، بهتر است سری هم به آن بزنم.

جپ به سوی کمد رفت، دسته آنرا گرفته بسوی خود کشید، اما کمد قفل بود.

زن جوان با اندکی ناراحتی گفت:

- در کمد قفل است، اما چیزی داخلش نیست، کلید آنرا هم نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام.

- چه بد شد! مجبوریم آنرا بشکنیم! برحسب وظیفه ما باید همه جا را بگردیم، اما راستش حیف است در کمد به این قشنگی را بشکنیم، من الآن با زرس جیمسون را می‌فرستم تا يك کلیدساز بیاورد!

دوشیزه پلندرلیت پس از شنیدن این حرف سخت ناراحت شد و با اکراه گفت:

- صبر کنید شاید کلید آنرا پیدا کنم.

بعد به اتاق رفته به جستجو پرداخت و پس از يك دقیقه با قیافه درهمی بازگشت و کلید کمد را به دست جپ داد، جپ با خوشحالی کمد را باز کرده به درونش نظر انداخت، داخل کمد تاریک بود و بخوبی دیده نمی‌شد، جپ چراغ قوه خود را از جیب درآورده داخل آنرا

روشن کرد. چیز مهمی داخل کمد نبود، چند چتر کهنه و نو، چند چوب بازی گلف، چند بالش و يك گلیم کهنه اشیاء داخل کمد را تشکیل می دادند. جپ همه آنها را با دقت بررسی کرد اما چیزی نیافت. ناگهان در گوشه کمد چشمش به يك جعبه دراز جامه‌دان ماندی افتاد که معمولاً چوبهای بازی گلف را در آن جای می دهند، جپ با خوشحالی دستش به طرف جعبه رفت، اما در این موقع زن جوان جلو آمده گفت:

- آن متعلق به من است، چیزی داخلش نیست، من امروز صبح آنرا با خودم به منزل آوردم.

- با همه اینها من باید داخلش را ببینم.

در جعبه قفل نبود و جپ به راحتی آنرا باز کرد، درون جعبه به جای چوب بازی گلف چند ماهوت پاك كن (بُرس) كوچك و بزرگ، چند بطری خالی و دو مجله مخصوص بانوان قرار داشت. جپ با دقت فوق العاده‌ای همه آنها را بازرسی کرد و چون چیزی نیافت آستر جعبه، کف آن و سقف آنرا بررسی کرد تا مگر چیزی درونش جاسازی شده باشد اما کوشش جپ به جایی نرسید و هیچ چیز جالبی در آن نیافت. وقتی از کار خود فارغ شد در آنرا بست و جعبه را سر جای خود قرار داد، در این موقع بود که تبسمی بر لب زن جوان آمد و نفسی به راحتی کشید. جپ که کارش پایان یافته بود از دوشیزه پلندرلیت پرسید:

- ممکنست آدرس آقای لاورتون وست را بمن بدهید؟

- یادداشت کنید: فارلسکوم هال - لدبری - همیشایر.

- متشکرم، برای امروز کافیهست، ممکنست باز هم به سراغ شما بیایم.

با این گفته جپ و پوارو هر دو از خانه خارج شدند، وقتی دور شدند جپ به پوارو گفت:

- شرط می‌بندم داخل آن جعبه يك چیزی بود که من از آن سر درنیاوردم.

- همینطور است، چیزی مربوط به زن جوان
- تاریخ یکی از مجله‌ها ماه ژوئیه گذشته بود.

بخش هفتم

صبح روز بعد جپ به خانه پوارو رفت، به محض ورود بدون مقدمه اظهار داشت:

- راجع به او تحقیق کامل کردم.

- راجع به کی؟

- خانم پلندرلیت، معلوم شد در شب قتل تا نیمه شب مشغول بازی بریج بوده، همه افراد باشگاه این موضوع را تأیید کردند. از این بابت خیالم راحت شد.

- خوب حالا در چه موردی می‌خواهی تحقیق کنی؟

- می‌خواهم از تو بپرسم چرا اولین بار که وارد اتاق مقتول شدی نفس نفس زدی و هوای اتاق را استشمام کردی؟ و از این نفس نفس و بو کردن‌ها چه نتیجه‌ای گرفتی؟

پوارو لبخند معنی‌داری زده گفت:

- خیلی چیزها فهمیدم!

- مثلاً چی؟

- مثلاً فهمیدم که هوای اتاق اصلاً به دود سیگار آلوده نیست،

هیچ کس در آن اتاق سیگار نکشیده بود!

- خوب، نتیجه؟

- هیچ کس در اتاق سیگار نکشیده بود، بوی دود سیگار نمی آمد ولی

زیرسیگاری پر از ته سیگار و خاکستر بود، وانگهی تمام پنجره ها و در

هم کاملاً بسته بود! دود آن سیگارها کجا رفته؟

- عجب! نکته جالبی است!

جپ که از این کشف پوارو تعجب کرده بود دست در جیب کرده يك

عدد سیگار از آن بیرون آورد. پوارو آنرا گرفته مارکش را خواند و گفت:

- این سیگار گاسپرس است که تو از اتاق زن جوان برداشتی، این

نوع سیگاریست که زن مقتول می کشیده، ۶ عدد از ته سیگارها درون

زیرسیگاری از این نوع بود، سه ته سیگار دیگر نوع ترکی بود، ظاهراً نه

عدد سیگار در آن اتاق کشیده شده ولی هیچ دودی در اتاق نبود،

می شود گفت که آن زیرسیگاری بعداً به اتاق آورده شده است!!

- عجیب است! خیلی جالب است!

مدتی به سکوت گذشت بعد جپ گفت:

- کشف جالبی است، اما باشد سر فرصت در باره آن بحث کنیم

چون حالا باید لاورتون را ببینم و با او صحبت کنم.

- باشد، ولی نتیجه ای که باید از آن بگیرم گرفته ام.

- لاورتون برای صحبت با من به اسکاتلندیارد می آید، میل داری با من بیایی؟ اگر بیایی بعد از آن هم به دیدن سرگرد یوستاس می رویم.
- موافقم.

بدین ترتیب پوارو و جپ به اسکاتلندیارد (اداره آگاهی انگلستان) رفتند. در رأس ساعت یازده و سی دقیقه چارلز لاورتون وست نماینده پارلمان وارد دفتر کار جپ شد.

وی مردی بود با قامت متوسط، خوش لباس، خوش صورت، متین و موقر با رفتاری موزون. جپ پس از خوش آمد گفتن اظهار داشت:
- آقای لاورتون، صمیمانه به شما تسلیت می گویم و از لطف شما برای آمدن به اینجا سپاسگزارم.

نماینده پارلمان در پاسخ گفت:

- تعارف را کنار بگذارید، آقای رئیس ممکنست به من بگوئید چه چیز باعث شد که نامزد من خودکشی کند؟

- آیا شما نمی توانید در این زمینه ما را یاری دهید؟

- من؟ نه

- اختلافی این اواخر بین شما دو نفر بروز نکرده بود؟

- به هیچ وجه، این واقعه بزرگترین شوک بر روح من بود.

- من می خواهم برایتان بگویم بنابه نظر کارشناسان ما این واقعه يك

خودکشی نبوده بلکه . . . بلکه يك . . . قتل بوده است!

با شنیدن این جمله لاورتون از جایش پرید و با چشمان از

حداقله درآمده فریاد کشید:

- قتل! گفتید قتل؟ . . . غیرممکن است، غیرقابل تصور است!
چند دقیقه‌ای طول کشید تا نماینده پارلمان حال عادی خود را باز یافت،
آنگاه جپ با لحن ملایمی گفت:

- متأسفانه همینطور است، احتمال جنایت می‌رود، حالا شما برای
ما بگوئید آیا خانم الن هیچ دشمنی، بدخواهی داشت؟
- هرگز، مطلقاً خیر.

- آیا شما خبر داشتید که خانم الن صاحب يك هفت‌تیر بود؟
- نه، خبر نداشتم.

- خانم پلندرلیت می‌گوید او این هفت‌تیر را از هندوستان با خود
آورده است، حالا شما بفرمائید که نظرتان در باره دوشیزه پلندرلیت
چیست، آیا او را آدم قابل اعتمادی می‌دانید؟
- بله، قابل اعتماد است.

- آیا شما از این دوشیزه خوشتان می‌آید؟
- نمی‌توانم چنین چیزی بگویم، از او خوشم نمی‌آید ولی قابل
اعتماد است.

- آیا شما شخصی بنام سرگرد یوستاس را می‌شناسید؟
- یوستاس؟ بله این اسم را شنیده‌ام، آه یادم آمد، يك بار او را نزد
باربارا دیدم، اصلاً از او خوشم نیامد، بنظرم آدم حقه‌بازی آمد و بعداً
به باربارا گفتم پس از ازدواج با من میل ندارم با او معاشرت کند.

- خانم الن چه گفت؟
- او قبول کرد.

- خوب آقای لاورتون، پس شما اطلاعات دیگری نمی‌توانید به ما بدهید، هیچ کمکی در این زمینه نمی‌توانید به ما بکنید؟
- مطلقاً خیر، من پاك گيج شده‌ام، باربارا به قتل رسیده است، يك جنایت! این غیرقابل قبول است!
- بسیار خوب آقای لاورتون، ممکنست بفرمائید خود شما در آن شب یعنی شب پنجم نوامبر کجا بودید و چه کارها کردید؟
- لاورتون با لحن اعتراض آمیزی گفت:
- شما دارید مرا به‌عنوان يك نماینده پارلمان بازجوئی می‌کنید؟
- به‌هیچ‌وجه، این يك مقررات اداری است، گفت‌وشنودی ساده است. مدتی به سکوت گذشت، بعد لاورتون با لحن بی‌تفاوتی گفت:
- در آن شب من در منزل بودم، ساعت ده و نیم منزل را ترك کردم برای هواخوری و تماشای آتش‌بازی به قدم‌زدن پرداختم بعد هم دوباره به خانه بازگشتم.
- چه ساعتی؟
- حدود یازده، یازده و نیم
- کسی هم شما را دید؟
- لاورتون با لحن کاملاً صادقانه‌ای گفت:
- نه کسی ندید، اما شما را بخدا بس کنید، من از اینگونه سئوالات خوشم نمی‌آید.
- بسیار خوب، برای امروز کافیست، حالا اجازه بدهید قبل از رفتن

دوستم آقای پوارو را به شما معرفی کنم، شاید نام او را تاکنون شنیده باشید.

- بله، شنیده‌ام.

در این موقع پوارو از جا برخاست، تعظیم کوچکی به لاورتون کرده گفت:

- آقای محترم، من صمیمانه به شما تسلیت می‌گویم، از این واقعه بسیار متأثرم، اجازه بدهید سیگاری به شما تعارف کنم.

سپس پوارو دست در جیب کرده قوطی سیگارش را بیرون آورد و بعد درش را باز کرد اما فوراً با معذرت‌خواهی گفت:

- آه! متأسفم، خالیست، جپ تو سیگار همراه نداری؟

جپ دست در جیب برده به جستجو پرداخت اما فوراً سرش را تکان داده گفت:

- اتفاقاً من هم سیگار ندارم.

لاورتون دست به جیب برد قوطی سیگارش را درآورد در برابر پوارو گرفت و گفت:

- اشکالی ندارد آقای پوارو، از سیگار من بردارید.

پوارو سیگاری از قوطی لاورتون برداشت، پس از آن لاورتون از جا برخاست و گفت:

- من باید بروم، لطفاً مرا از جریانات بی‌خبر نگذارید.

با این ترتیب لاورتون از جپ و پوارو خداحافظی کرده دفتر را ترک گفت. چند دقیقه پس از رفتن لاورتون جپ رو به پوارو کرده گفت:

- سیگار را بده بینم، چی پیدا کردی؟
پوارو در حالی که سیگار را به جپ می داد گفت:
- از مارك مصری است، سیگار گران قیمت، از نوع ته سیگارهای
درون زیرسیگاری منزل مقتول نیست، نه، او نباید این کاره باشد، کار
این مرد نیست.
- من هم همینطور فکر می کنم، حالا بهتر است خبری از دوشیزه
پلندرلیت بگیریم، مأموران من زاغ سیاه او را چوب می زنند.
- پس از این گفته جپ گوشی تلفن را برداشت و چند دقیقه ای
صحبت کرد، بعد گوشی را سر جای خود گذاشته گفت:
- خانم، برای بازی گلف به باشگاه رفته، چقدر بی خیال!
- بازی گلف؟ حالا همه چیز را فهمیدم!
- چی فهمیدی؟
- بعداً خواهم گفت.
- باشد، بعداً بگو، اما حالا بهتر است به سراغ این سرگرد یوستاس
برویم، ببینیم چه حرفهائی برای گفتن دارد.
- موافقم برویم.

بخش هشتم

وقتی جپ و پوارو به منزل یوستاس رسیدند، وی آنها را با خونسردی و آرامش کامل پذیرفت. به محض آنکه نشستند، سرگرد یوستاس به آنها مشروب تعارف کرد که هر دو رد کردند. آنگاه یوستاس قوطی سیگار خود را در برابر آنها گرفته سیگار به آنان تعارف کرد که هر دو قبول کرده نفری يك عدد برداشتند. جپ نظری به سیگار انداخته پرسید:

- پس شما سیگار ترکی می کشید؟

- بله بهتر از این ندارم، اگر نمی پسندید نوع دیگری برایتان تهیه کنم.

- نه همین خویست آقای یوستاس، خوب لابد می دانید که ما دو

نفر برای چه به دیدن شما آمده ایم؟

یوستاس با چشمان پف کرده و زیرکش نظر تیزی به چهره جپ

انداخته گفت:

- نه اصلاً نمی دانم، لابد خلاقی ماشین دارم، یا یکی از این جور چیزها!

- نه خلاقی ماشین نیست، شما خانمی به نام باربارا الن را می شناختید؟

- ها، حالا فهمیدم، بله می شناختم، خیلی برایش متأسفم!

- پس خبر دارید؟

- بله جریان آنرا در روزنامه خواندم

- شما خبر دارید که خانم الن زمانی در هندوستان بوده؟

- بله

- شوهرش را می شناختید؟

- نه.

- او راجع به شوهرش به شما چیزی نگفته بود؟

- نه.

- شما با خانم الن صمیمی بودید؟

- صمیمی که نبودیم، دوستان قدیمی بودیم، زیاد هم معاشرت نمی کردیم.

- اما آخرین شب حیاتش یعنی شب پنجم نوامبر به خانه اش رفتید؟

- بله رفتم، او از من راهنمایی می خواست در مورد يك سرمایه گذاری.

- موقع خدا حافظی آخرین حرفی که به او زدید چه بود؟

- گفتم بعداً به او تلفن خواهم کرد.

- این آخرین حرف شما بود؟

- بله.

- اما من خبر دارم که شما موقع خدا حافظی چیز دیگری به او گفتید!
رنگ از رخسار یوستاس پرید، مدتی مَن و مَن کرد بعد با لحنی
جاهلانه خودمانی گفت.

- راستش اصلاً یادم رفته!

- شما به او گفته بودید: «بسیار خوب راجع به این موضوع فکر کن
و بعداً به من خبر بده».

- راستش... ممکنه گفته باشم.

- ممکنه یا عیناً همین حرف را زدید.

یوستاس که دست پاچه شده بود باز هم با همان لحن جاهلی گفت:

- نوار که همراه نداشتم حرفامو ضبط کنم، به چیزی گفتم، حالا

حرف آخرتو بزن!

- آخرین گفته خانم الن چی بود؟

- یادم نیست!

- بعد شما به او گفتید: «بسیار خوب، خدا حافظ»

- گفتم که گفتم! حالا باید چی کار کرد؟

- شما می گوئید خانم الن در مورد يك سرمایه گذاری با شما مشورت

کرد، آیا خانم الن مبلغ دو یست لیله نقد به شما پرداخت نکرد؟

در این موقع یوستاس بکلی خود را باخت ابتدا رنگش پرید، بعد از

شدت عصبانیت سرخ شد، سپس آب دهان خود را قورت داده گفت:

- این به امرِ خصوصیه آقای رئیس!
- پول را داد یا نداد؟
- گفتم که این به امرِ خصوصیه!
- خانم الن دویست لیره در همان روز از حساب خودش برداشت کرده، شماره اسکناسها در دست ماست.
- حالا اومدیم و داد!
- این پول برای سرمایه‌گذاری بود یا حق السکوت!
- یوستاس با شنیدن این حرف مانند ترقه از جا پرید و با صدائی که شبیه فریاد بود گفت:
- دیگه چی؟ چشمم روشن! . . . لابد بعدش هم می‌خوای بگی که من . . .
- آقای سرگرد شما باید با ما به اسکاتلندیارد بیائید! اگر مایل نباشید بیائید باید وکیلان را خبر کنید!
- وکیل؟ گفتم وکیل؟ وکیل دیگه براچی؟ مگه چه خبر شده؟
- من مأموریت دارم در باره قتل خانم الن تحقیقاتی بکنم!
- قتل؟ . . . خودکشی شد قتل؟
- تقریباً!
- خیل وخب من هرچی می‌دونم تمام روبراتون می‌گم، اون شب من به دیدن باربارا رفتم.
- چه ساعتی؟
- حدود نه و نیم، من و اون با هم اختلاط کردیم، گپ زدیم.

- سیگار هم کشیدید .

- بله ، سیگار هم کشیدیم ، مگه سیگار قدغنه؟

- در کدام اتاق نشستید و صحبت کردید؟

- اتاق پذیرائی ، وقتی وارد میشی اتاق دست چپ ، خیلی خودمونی

با هم صحبت کردیم ، بعد من حدود ده و نیم بلند شدم ، دم در چند کلمه هم صحبت کردیم .

در این موقع پوارو وارد صحبت شده با لحن مخصوصی گفت :

- آن چند کلمه خیلی مهم است ، آن چند کلمه چی بود؟

سرگرد یوستاس رو به پوارو کرده با لحن تندی گفت :

- تو دیگه کی هستی نُقلی؟! من نمی دونم به چن نفر باید استنطاق

پس بدم!

- من هرکول پوارو هستم .

- هر کی میخای باش! هرکول که سهله ، خود آشیل باش! همین

که گفتم من و باربارا مدتی با هم حرف زدیم بعد من صاف رفتم به

باشگاه و اونجا مشغول ورق بازی شدم ، بعدش هم ساعت يك و نیم

از اونجا رفتم خونه ، حالا اینائی که گفتم بریز تو پیپ خودت چاق کن

و بکش!!

- من پیپ نمی کشم!

- سیگار که می کشی؟ بریز تو سیگار تو بکش! ، حالا استنطاق تموم

شد؟

چپ در پاسخ سرگرد گفت :

- تمام مدت در طبقه پائین بودید؟

- آره!

- به اتاق بالا نرفتید؟

- نه

- شما چند عدد تکه‌سردست دارید؟

- دکه‌سردست؟ چه ربطی به موضوع داره؟

- باید به سئوالات من جواب بدهید.

- جواب می‌دم، پنج شیش جفت دارم، ایناهاش!

بعد سرگرد ازجا برخاست، جعبه کوچکی از روی میز برداشته آنرا در برابر جپ گرفت، درون جعبه پنج شش جفت تکه‌سردست قرار داشت.

جپ آنها را به دقت بررسی کرد، بعد سر برداشت و گفت:

- مینای یکی از آنها شکسته است!

- خب، شیکسته که شیکسته! اینهم جُرمه؟

- کجا و چه موقع این مینا شکسته شده؟

- لابد دوسه روز پیش، دُرُس نمی‌دونم.

- این تکه‌سردست در منزل خانم الن شکسته شده!

- باشه، من که گفتم اونجا بودم.

- نیمه شکسته مینا در اتاق طبقه بالا پیدا شده، نه طبقه پائین، در

اتاقی که خانم الن به قتل رسیده و تعدادی سیگار هم در آن اتاق کشیده

شده است از همان سیگارهایی که شما می‌کشید!

این سخن بمنزله گلوله‌ای بود که به قلب سرگرد شلیک شده باشد! دستهایش به لرزه افتاد، رنگش پرید، چشمهایش گود افتاد، حال ضعفی به او دست داد، زانوانش سست شد و ناگهان بر روی مبل افتاد! منظره ضعف و شکست او بسیار رقت‌بار بود، پوارو از روی ترحم نظری به او انداخته سری تکان داد. چند دقیقه طول کشید تا حال سرگرد جا آمد، اندکی خود را جمع و جور کرد بعد با صدای بریده‌بریده و ضعیفی گفت:

- این ... کار من نیست، ... من اونو نکشتم ... شما هم دلیلی علیه من ندارین ... قسم می‌خورم که من اونو نکشتم ...

جپ روبه او کرده با لحن ملایمی گفت:

- آقا من باید از شما تقاضا کنم که همراه ما به اداره پلیس بیائید!

- منو بازداشت می‌کنین؟

- بازداشت خیر، ولی برای پاره‌ای تحقیقات باید با ما بیائید.

- میام، اما بازم میگم که من اونو نکشتم.

بدین ترتیب جپ و پوارو دست سرگرد را گرفته، هرسه نفر عازم

اسکاتلند یارد شدند.

بخش نهم

هنگامی که جپ سرگرد یوستاس را تحویل سازمان آگاهی داد به پیشنهاد پوارو سوار اتومبیل وی شده به راه افتادند. پس از چند لحظه جپ رو به پوارو کرده گفت:

- فهمید که شکست خورده و دستش رو شده است، غیر از این اتهام چند سابقه مجرمیت دیگر هم دارد: چند فقره چک بی محل کشیده و زمانی هم در هتل ریتز خود را به نام سرهنگ باث معرفی کرده و چند فقره کلاهبرداری نموده است، فعلاً به جرم همان مسائل بازداشت شده تا تکلیف این شیرینکاریش را هم روشن کنیم، خوب رفیق بگو ببینم حالا با این عجله عازم کجا هستی؟

پوارو فیلسوفانه سری تکان داده گفت:

- می‌رویم که معمای آن جعبه محتوی چوبهای بازی گلف را حل کنم.

- آن که تمام شد!

- نه هنوز تمام نشده، صبر کن و ببین.

پوارو مستقیماً به طرف مجتمع مسکونی محل اقامت دوشیزه پلندرلیت رفت، وقتی به آنجا رسیدند مشاهده شد که خانم پلندرلیت درحالی که لباس بازی گلف به تن دارد از اتومبیل خود پیاده میشود. پس از سلام و تعارف مختصری زن جوان آنها را به درون خانه دعوت کرد و خود پیش از آنها وارد شد. ابتدا زن جوان سپس جپ وارد اتاق پذیرائی شدند اما پوارو در راهرو باقی ماند و همین که تنها شد با مهارت يك شعبده باز در كمد زیر پلکان را باز کرد و با دقت به درون كمد نظر انداخت، سپس با همان مهارت در آنرا بسته وارد اتاق پذیرائی شد. جپ رو به زن جوان کرده گفت:

- ما فقط يك دقیقه وقت شما را می گیریم، بمن اسم و آدرس وکیل خانم الن را بگوئید.

- او وکیل نداشت.

- پس چطور اجاره نامه این منزل را تنظیم کردید؟

- با قولنامه، اجاره نامه این منزل رسمی نیست، با قولنامه است،

نیمی از اجاره را من می دادم و نیم دیگر را باربارا.

- که اینطور؟ بسیار خوب، امروز به بازی گلف رفته بودید؟

- بله، در این خانه احساس اندوه می کنم رفتم خودم را سرگرم کردم.

- شما عضو يك باشگاه هستید؟

- بله باشگاه گلف ونت ورث.

- بسیار خوب، ما دیگر وقت شما را نمی گیریم فقط همین قدر به اطلاعاتان می رسانم که مردی را به اتهام قتل خانم الن بازداشت کرده ایم!

- این مرد کیست؟

- سرگرد یوستاس!

- عجب!

دوشیزه پلندرلیت با گفتن این کلمه به طور ناخودآگاه خوشحالی خود را بروز داشت و تبسمی بر لبانش نقش بست.

پوارو و جپ خانه زن جوان را ترك کردند و باز هم پوارو با عجله شروع به رانندگی کرد، جپ از او پرسید:

- حال دیگر کجا می رویم؟

- به باشگاه گلف ونت ورت.

- مگر در خانه متوجه چیزی شدی؟

- بله، داخل کمد را بازرسی کردم، چوبهای گلف و مخصوصاً آن

جعبه مخصوص حمل آنها این بار در کمد نبود!

- عجب! خوب بگو بینم این جعبه دراز چه نقشی در این جنایت

یا خودکشی دارد؟

- در باشگاه گلف متوجه خواهم شد.

وقتی این دو نفر به باشگاه گلف ونت ورت رسیدند متوجه شدند که

باشگاه خلوت است و تعداد زیادی بازی کن وجود ندارند، پوارو

مستقیماً به طرف مأمور اطلاعات رفت و پرسید:

- امروز خانم پلندرلیت برای بازی گلف آمده بودند؟

- بله آقا، آمده بودند.

- آیا جعبه حمل مخصوص چوبهای گلف را هم با خود آورده بودند؟

- بله آقا آورده بودند، من آنرا در دست ایشان دیدم ولی موقع رفتن

آنرا به من تحویل ندادند، احتمالاً آنرا در جایی از باشگاه گذاشته‌اند.

- عجب! غیر از جعبه مخصوص حمل چوبهای گلف چیزی در

دست ایشان ندیدید؟

مأمور اطلاعات به فکر فرو رفت، چند لحظه‌ای تأمل کرد و بعد

اظهار داشت:

- چرا، یادم آمد، غیر از جعبه يك میله فولادی اهرم‌مانند در

دستشان بود.

- میله فولادی؟

- بله، يك میله فولادی بلند.

- فکر می‌کنید برای چه کاری بوده؟

- نمی‌دانم، من هم خیلی تعجب کردم چنین میله‌ای در این باشگاه

مصرفی ندارد!

- خیلی از توضیح شما متشکرم، پس میله و جعبه را با خود بیرون

نبردند؟

- نه نبردند، من خوب بیادم هست.

پوارو بار دیگر سپاسگزاری کرده به اتفاق جپ از آن محل دور شد

و در محوطه وسیع باشگاه هر دو به گردش پرداختند. در گوشه‌ای از زمین

بزرگ بازی دریاچه‌ای وجود داشت که گرداگرد آنرا درختان کاج فرا گرفته
منظره زیبایی به وجود آورده بود. پوارو خوب به دریاچه و درختان کاج نظر
انداخته به جپ گفت:

- چه منظره زیباییست.

- بله زیباست.

- مخصوصاً دریاچه.

- همینطور است.

- این دریاچه برای پنهان کردن بعضی اشیاء جای مناسبی است!

- مثلاً چه اشیائی؟

- بعداً خواهی فهمید! حال بهتر است برویم اما تو فردا مأموری را

اینجا بفرست که از بازیکنان تحقیق کند که آیا دیده‌اند امروز زن جوانی

چیزی را به این دریاچه بیندازد؟ فردا عصر با نتیجه تحقیقات پیش من

بیا.

بخش دهم

عصر روز بعد پوارو در منزل خود منتظر جپ بود، انتظارش زیاد به طول نیانجامید چون جپ وارد شد و بی مقدمه گفت ::
- حق با تو بود پیر مرد! تحقیق مأموران من آشکار کرد که همان دیروز زن جوانی چیزی را به درون دریاچه باشگاه گلف پرتاب کرده است! نشانی های این زن با دوشیزه پلندرلیت کاملاً منطبق است. حالا برایم بگو چرا او باید چنین کاری کند؟
- آن شیی که پرتاب کرد چی بود؟
- ظاهراً همان جعبه مخصوص حمل چوبهای گلف.
- بسیار خوب حالا اگر کمی صبر کنی جوابت را خودت خواهی شنید.

چیزی نگذشت که زنگ در به صدا درآمد و مستخدم پوارو خانم پلندرلیت را به اتاق آنها راهنمایی کرد. پوارو با گرمی و مهربانی جلورفته

به زن جوان خوش آمد گفت و سپس اظهار داشت :
 - خانم پلندرلیت، خیلی متشکرم که دعوت مرا قبول کردید اکنون
 راحت بنشینید چون مطالب جالبی را می خواهم برای شما و آقای جپ
 بیان کنم.

زن جوان با حیرت پرسید :

- چه مطالبی ؟

- الان می گویم

- راستی من باخبر شدم که سرگرد یوستاس بازداشت شده است، در
 روزنامه امروز صبح خواندم.

- درحال حاضر وی به خاطر ارتکاب جرائم کوچکی بازداشت شده و
 ما اکنون مشغول تحقیق هستیم مدارك دیگری در زمینه جنایت پیدا
 کنیم.

- پس بالاخره روشن شد که جریان جنایت بوده است؟

- بله جنایت، اما با مختصری توضیح، بدین معنی که شخصی

قصد داشته و نقشه ای کشیده تا جان انسان دیگری را بگیرد!

- وحشتناك است. وحشتناك!

- واقعاً وحشتناك، حال مادموازل خوب گوش کنید ببینید که من چه

می گویم: چنانکه اطلاع دارید صبح روز ششم نوامبر من و دوستم

جپ به خانه شما آمديم و به اتاقی رفتیم که جسد خانم الن بر زمین

افتاده بود، من در همان وهله اول در آن اتاق چیزهای عجیب و غیرعادی

ملاحظه کردم، اول اینکه يك زیرسیگاری با ده یا نه عدد ته سیگار و

مقدار زیادی خاکستر در آن دیدم، اما در آن اتاق هیچ بوی دود سیگار به مشام نمی‌رسید! در حالی که در اتاق و پنجره‌ها هم محکم بسته شده بودند!، جپ تو وقتی وارد شدی بوی دود سیگار استشمام کردی؟
- نه به هیچ وجه.

- بسیار خوب، این يك مسئله غیرعادی بود ظاهراً باید زیرسیگاری محتوی ته‌سیگارها و خاکستر بعداً به اتاق آورده شده باشد! دومین نکته‌ای که نظر مرا جلب کرد ساعت مچی مقتول بود. به مچ خانم الن يك ساعت ظریف بسته شده بود، اما جالب اینکه این ساعت به مچ دست راست وی بسته شده بود! معمولاً ساعت را به دست چپ می‌بندند.

- خوب بعضی‌ها هم به دست راست می‌بندند!
- این درست، اما من در آن اتاق چیزی دیدم که به همین جریان مربوط می‌شد؛ من روی میز تحریر يك کتابچه یادداشت چرکنویس دیدم، کتابچه‌ای که برای یادداشت کردن یا نوشتن مطالب مورد استفاده قرار می‌گیرد، آنوقت يك ورق از آن کنده شده بود!
زن جوان وارد صحبت شده با تعجب پرسید:

- خوب کجای این عجیب است؟

پوارو با خوشحالی در پاسخ گفت:

- سؤال خوبی است، چون حالا رسیدیم سر معماً! این مسئله به این علت عجیب است که در سبد کاغذ باطله من اثری از يك کاغذ چرکنویس ندیدم! معمولاً کاغذ چرکنویس بی‌مصرف را به درون سبد

کاغذهای باطله می اندازند!

- شاید بار بار روز قبل یا روزهای قبل آنرا انداخته و مستخدم سبد را خالی کرده است.

- نه، اینطور نیست مادموازل چون ما همگی می دانیم خانم الن در همان روز خودکشی نامه‌ای را در مجتمع ساختمانی به صندوق پست انداخته است! حتماً نامه‌ای را چرکنویس کرده بعد اصل نامه را به صندوق انداخته است در این میان کاغذ باطله چرکنویس ناپدید شده است!

در این موقع پوارو و جپ هر دو متوجه شدند که زن جوان با شنیدن این مطلب بکلی رنگ و روی خود را باخت، اما پوارو بی توجه به این مسئله به صحبت خود چنین ادامه داد:

- بعد به نکته عجیب و جالبتری برخوردم: دفترچه یادداشت در وسط میز قرار داشت، ظرف محتوی قلم و مدادها طرف چپ واقع شده بود، آنوقت تقویم در طرف راست قرار داشت، نکته جالبی است اگر به آن دقیق شویم! معمولاً قلم یا مداد یا خودنویس یا هر چیز برای نوشتن در طرف راست میز گذاشته می شود این راحت تر است که آدم برای نوشتن قلم یا مداد را طرف راست خود بگذارد، مگر آنکه آدم چپ دست باشد! آدم چپ دست که کارها را معمولاً با دست چپ انجام می دهد قلم و مداد خود را هم طرف چپ می گذارد، بهمین ترتیب هم ساعت خود را برخلاف افراد معمولی به دست راست می بندد! این مسلم است که خانم الن از افراد چپ دست بوده است. آدم چپ دست وقتی

بخواهد هفت تیر یا هر چیز دیگری را به دست بگیرد آنرا در دست چپ می گیرد، نه دست راست! اکنون برایتان راز خودکشی عجیب خانم الن را شرح می دهم: گلوله هفت تیر به شقیقه چپ شلیک شده در حالی که هفت تیر در دست راست او بوده است، پزشک قانونی می گوید هیچ انسانی نمی تواند در حالی که هفت تیری در دست راست دارد به سمت چپ سر خود شلیک کند، حق با پزشک قانونی است، راز این کار در آن است که هفت تیر در دست چپ او به شقیقه چپ شلیک کرده است و بعداً شخصی آنرا از دست چپ درآورده ناشیانه در دست راست گذاشته است! آنوقت همین شخص هم زیرسیگاری مملو از ته سیگار و خاکستر را از اتاق پائین به این اتاق آورده تا وانمود کند مکالمات بین مقتول و سرگرد یوستاس در این اتاق صورت گرفته است!

در اینجا پوارو ساکت شد و نظر تیزی به چهره دوشیزه پلندرلیت انداخت، رنگ زن جوان به اصطلاح عامیانه مانند گچ دیوار سفید شده و به طور محسوسی دست و پایش می لرزیدند. پوارو به طرف او متوجه شده گفت:

- مادموازل، من پیش خود صحنه ای از روز وقوع حادثه را مجسم کردم به این ترتیب: شما در آن روز وارد منزل می شوید، به طبقه بالا می روید و دوست خود را صدا می زنید، جوابی نمی شنوید، آنگاه در اتاق او را باز کرده وارد می شوید و با جسد دوست خود رو به رو می شوید! هفت تیری در دست چپش قرار دارد که به شقیقه چپ خود گلوله ای شلیک کرده به زندگی خود خاتمه داده است. یادداشتی برای شما نوشته

و علت مرگ و خودکشی خویش را همان باج دادن به سرگرد یوستاس ذکر کرده است. خواندن این نامه بکلی شما را زیرورو می کند، فوق العاده برای دوست معصوم و مظلوم خود متأثر می شوید، آنگاه به سرعت برق فکری به نخيله شما خطور می کند: چطور است صحنه را به صورت قتل جلوه دهید و قاتل را هم سرگرد یوستاس معرفی کنید! قاتلی که با زرنگی سعی کرده جنایت خود را به صورت خودکشی نشان دهد، آنوقت پلیس خواهد فهمید که او خودکشی نکرده و بلکه به قتل رسیده است! برای اجرای این منظور هفت تیر را از دست او بیرون می آورید، آثار و علائم انگشت را کاملاً پاک می کنید و بعد هم به حالت سست آنرا در دست راست او قرار می دهید که مثلاً قاتل وانمود کرده خانم الن خودکشی کرده است! نقشه شما بسیار ماهرانه طرح و اجرا می شود، و برای تکمیل آن نامه ای را که برای شما نوشته و علت خودکشی را شرح داده با خود به طبقه پائین می برید و در بخاری دیواری، شومینه، می سوزانید، درعوض زیرسیگاری را با ته سیگارها و خاکستر به طبقه بالا می آورید تا نشان دهید در همین اتاق مذاکرات خشنی صورت گرفته و منجر به قتل شده است. بعد پنجره ها و در اتاق را قفل کرده به اتاق خود می روید و به جای خبر کردن همسایگان فوراً به پلیس تلفن می کنید. آفرین به این هوش و این نقشه ماهرانه برای متهم کردن و به کشتن دادن فردی دیگر. از نظر اخلاقی این را ما جنایت می نامیم جنایت! جنایت برای محکوم کردن و کشتن سرگرد یوستاس!

در اینجا پوارو سکوت کرد، جپ تبسم بربل با نگاههای

ستایش آمیزی سرتاپای پوارو را برانداز می کرد. اما زن جوان که دستش رو شده بود، اکنون خونسردی خود را بازیافته و خال عادی پیدا کرده بود، وی مدتی به پوارو خیره شد بعد چهره اش برافروخته شد مانند ترقه ای که منفجر شود ازجا پرید و فریاد زد:

- نه این جنایت نبود، عدالت بود! شما تمام ماجرا را نمی دانید، این مرد رذل و بدجنس دوست معصوم مرا به خاك سیاه نشانده بود، باربارا در سن هفده سالگی با این مرد در هندوستان آشنا می شود، مردی که سالها از خودش بزرگتر بود، مردی که زن و بچه داشت، مدتی با او دوستی می کند و او را به گمراهی می کشاند، بعد باربارا از او بچه دار می شود، بچه را به پرورشگاه می سپارد، بعداً بچه می میرد، باربارا از آن شهر می رود و بعداً با نام خانم الن در شهر دیگری ظاهر می شود، بالاخره به میهن بازمی گردد، اما این مرد نابکار باز هم دست از سرش برنمی دارد، و حالا که طفلك می خواست با مرد مهمی ازدواج کند و روی آسایش و خوشبختی ببیند این موجود پست و کثیف باز هم ظاهر می شود و از او حق السکوت می خواهد، حق السکوت برای تمام مدت عمر، حق السکوتی که نمی تواند بپردازد. وقتی در آن شب سرگرد پول را از باربارا می گیرد و می رود، باربارا به فکر فرو می رود و می بیند اگر با لاورتون ازدواج کند باز هم سرگرد به سراغش خواهد رفت آنوقت برای حفظ آبروی شوهرش که نماینده پارلمان است می باید هر مبلغ که او می خواهد بپردازد و هر کاری که او می گوید بکند، باربارا همه اینها را برای من در آن نامه شرح داد و توضیح داد که به خاطر وجود لاورتون

دست به خودکشی می زند. تمام کارهایی را که شما شرح دادید من دقیقاً انجام دادم آنوقت شما کار مرا جنایت می خوانید، آیا این جنایت است؟

پوارو با لحن ملایمی گفت:

- نفس عمل و قصد و توطئه شما جنایت است، مسلماً سرگرد آدم بسیار رذل و پستی است و بد نیست بدانید برای همان جرائمی که مرتکب شده سالهای سال در زندان خواهد بود، اما درنظر داشته باشید که او گلوله را به مغز دوست شما شلیک نکرده است. من نسبت به شما احساس همدردی عمیق دارم، برای خانم الن که خودکشی کرده فوق العاده دلسوزی می کنم، ولی او چون جرئت و شجاعت زنده ماندن نداشت خودکشی کرد، او می توانست برای نامزدش و همه افراد دیگر زندگی گذشته اش را بگوید، این مرد رذل را رسوا کند و از دست او خلاص شود حتی اگر این کار به از دست دادن لاورتون منتهی می شد، او چون جوان بود شانس این را داشت که شوهر دیگری پیدا کند یا لااقل زنده بماند و از شر این مرد خلاص شود، برای مرگ دوست شما بسیار متأثرم.

- زن جوان پس از شنیدن این سخنان سرش را پائین انداخت، چند لحظه به همان حال باقی ماند بعد اتاق را ترك کرده در را پشت سر خود محکم بست.

جپ و پوارو مدتی به یکدیگر نگریستند بعد جپ سری تکان داده گفت:

- آفرین بر هوش تو ای پیرمرد! فقط يك نکته هنوز برای من لاینحل مانده و آن جعبه مخصوص چوب بازی گلف است، این جعبه در این میان چه نقشی داشت؟
پوارو لبخندی زده گفت:

- خیلی ساده است، چوبهای بازی گلف در کمد متعلق به خانم الن بودند، چوبهای مخصوص افراد چپ دست! وقتی ما آنروز کمد را باز کردیم و چوبها را دیدیم دخترک مضطرب شد چون فکر می کرد ما بار دیگر آنها را ببینیم و مسئله چپ دستی خانم الن بر ما آشکار شود این بود که تصمیم گرفت آنها را نابود کند، بهترین محل برای از بین بردن آنها همان دریاچه باشگاه گلف بود و بهترین وسیله برای حمل آنها همان جعبه مخصوص! پس هرچه زودتر دخترک آنها را با يك میله آهنی به باشگاه می برد، بوسیله میله آهنی آنها را خرد می کند و درون جعبه می ریزد بعد جعبه و خرده چوبها و همان میله آهنی همه را به درون دریاچه می اندازد! چون اگر چوبها را بدون جعبه به دریاچه می انداخت روی آب می ماندند و ممکن بود ما یا کسی دیگر متوجه شود و کار دستش بدهد! بدین ترتیب دخترک خود را از شر همه آنها خلاص می کند!

چپ پس از شنیدن ماجرا سوت بلندی کشید و سری تکان داد، سکوتی برقرار شد، بعد چپ سر برداشته گفت:

- پیرمرد با يك ناهار چطوری؟

- موافقم، بشرطی که بیفتك و املت قارچ باشد آنهم در يك رستوران

فرانسوی!

- پس جلویفت برویم، همه اینجا که گفتی مهمان من!

پایان

پك سرقى باورنكردنى

بخش اول

شام دوستانه

آن شب لرد می فیلد با شامی شاهانه از دوستانش پذیرائی میکرد. لرد می فیلد مردی بود صاحب عنوان و مشهور، مجرد و مورد توجه خانمها، سر میز شام لرد می فیلد با خانم جولیا کارینگتون گرم صحبت بود، این خانم جولیا زنی بود چهل ساله، بلندقامت و جذاب و خوش صحبت، طرف دیگر میز شام دوست روبروی جولیا، شوهرش سرجرج کارینگتون نشسته بود، جرج کارینگتون مارشال نیروی هوایی و از دوستان لرد می فیلد به شمار میرفت.

در کنار کارینگتون، خانمی به نام ماکاتا نشسته بود، وی زنی بود پرحرف که مدیره یکی از سازمانهای خیریه به شمار میرفت و همیشه و هرجا صحبت وی از امور خیریه منشأ می گرفت.

و اما در طرف دیگر لرد می فیلد یعنی سمت چپ او زن جوان و زیبایی نشسته بود به نام واندرلین، این زن موطلائی و جذاب، امریکائی تبار بود و هنگام صحبت لهجه امریکائی اش همه را متوجه خود میکرد.

در کنار خانم ماکاتا، جوانی به نام رگی کارینگتون قرار داشت که پسر مارشال هوئی جرج کارینگتون بود، خانم ماکاتا مرتب از امور خیره با او حرف میزد و آن جوان بیچاره هم در برابر این بمبارانهای لفظی مرتباً خمیازه میکشید.

بین صندلی یدکی جوان و مادرش خانم کارینگتون صندلی مرد جوانی قرار داشت به نام کارلایل، این آقای کارلایل منشی مخصوص لرد می فیلد بود، او جوانی بود لاغراندام و رنگ پریده ولی چشمانش هوش و ذکاوت فراوان او را آشکار میساخت.

بدین ترتیب هفت نفر زن و مرد بر سر میز نشسته سفره شاهانه ای در برابر خود داشتند، اما در میان همه اینها چهره و شخصیت دونفر گیراتر از دیگران می بود اول لرد می فیلد میزبان و دوم خانم واندرلین زیبا و خوش و خوش صحبت.

لرد می فیلد مردی بود میانسال با اندامی درشت، موهای جوگندمی و چهره ای جذاب. وی وزیر وزارتخانه تازه تأسیس «تسلیمات» بود و خود یکی از مهندسان برجسته نیروی هوئی به شمار میرفت. بدین ترتیب وی هم مرد علم بود و هم مرد سیاست، و اکنون با ترتیب دادن این میهمانی شام مجلل و پذیرائی از دوستان صمیمی خود، برای مدت کوتاهی از

مشغله پردردسر خود رهائی یافته رفع خستگی میکرد.

شام در محیط دوستانه‌ای صرف شد، نوشابه نوشیده شد، پس از آن دسر خوشمزه‌ای هم سرو شد، خانمها نگاهی به هم انداخته از جا بلند شدند و به اتاق نشیمن رفتند. اکنون چهار مرد بر سر میز شام باقی مانده بودند.

جرج کارینگتون دوست و همکار لرد می‌فیلد که میخواست با او تنها باشد رو به پسر خود رگی کرده گفت:

- اگر میخواهی به اتاق نشیمن بروی لرد می‌فیلد اعتراض ندارد.

رگی فوراً از جا برخاسته و گفت:

- با اجازه لرد

و با این گفته آنها را تنها گذاشت، پس از رفتن او کارلایل منشی لرد

نیز از جا برخاسته گفت:

- با اجازه شما من میروم در اتاق مطالعه به کارهایم برسم.

او نیز بدین ترتیب اتاق را ترك گفت. وقتی لرد و کارینگتون تنها

شدند، مارشال نیروی هوایی رو به دوستش کرده گفت:

- همه کارها روبراه شده است؟ نقشه این بمب افکن جدید تکمیل

شد؟

- کاملاً تکمیل، اکنون ما در تمام اروپا از این نظر پیش هستیم، هیچ

ابرقدرتی چنین بمب افکنی ندارد، بزودی باید دست به کار ساختن آن

شویم. وقتی ساخت آن به اتمام برسد شاید در تمام جهان انگلستان

بر همه تفوق هوایی داشته باشد.

- این آرزوی ماست، خوشحالم کردی که گفنی نقشه تکمیل شده و برای تولید آن باید دست به کار شد.

- همینطور است.

کارینگتون نفس راحتی کشیده موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید:

- راستی این خانم واندرلین زن جذّاب و زیبائیت، نظر تو در این باره چیست؟

- میخواهی بگویی این زن در اینجا در این میهمانی چه نقشی دارد؟!

- نه بهیچوجه!

- چرا، منظور اصلی ات همین بود! با من همیشه روراست باش!

- حق با توست! وجود این زن زیبا در این میهمانی يك کمی...

- زنهای زیبا همیشه به دنبال شکار پولدار هستند! مخصوصاً

این یکی این زن نیست که تابحال سه بار شوهر کرده از سه ملیت و کشور

مختلف! اکنون بیوه است، بهترین لباسها را می پوشد بهترین جاها

زندگی میکند، در ماه چندبرابر تو خرج میکند، برای بدست آوردن این

پولها به هر کاری دست میزند، هر کاری، حتی جاسوسی، سابقه

جاسوسی هم دارد، در خر کردن مردهای جوان و پولدار استاد است و

خلاصه خیلی مسائل دیگر.

- خیالم را راحت کردی، من فکر کردم که...

- که آمده مرا خر کند!

- يك همچین چیزها!

- اشتباه کردی، من الان پنجاه و شش سال دارم آنقدر زنها کلاه سرم گذاشته اند که دیگر کلاه سرم نمیرود!

- این درست، اما فکر نمیکنی که الان که ما مشغول طرح این نقشه جالب بمب افکن هستیم و به قول تو تکمیل هم شده وجود این زن در این خانه کمی غیرعادی بنظر میرسد، مخصوصاً با آن سابقه جاسوسی که تو اشاره کردی!

- همینطور است که میگوئی، امکانش هم هست که او مأمور باشد! ولی من کاملاً متوجه اوضاع هستم اگر او بخواهد اقدامی بکند کلاهی بر سرش میگذارم به بزرگی کوه آلپ!
- و اگر کلاه بر سرش نرفت؟

- آنوقت کاری هم از پیش نبرده، دست خالی آمده و دست خالی هم میرود، تو مطمئن باش.

چند لحظه سکوت برقرار شد، آنوقت لرد می فیلد ازجا برخاسته گفت:
- چطور است ما هم برویم پیش بانوان، آنها مشغول بازی بریج هستند.

- آه از این بریج، زن من عاشق بازی بریج است.
هر دونفر به طرف اتاق نشیمن به راه افتادند، هنوز به اتاق نرسیده بودند که کارینگتون گفت:

- چارلز، من کمی نگرانم، امیدوارم همانطور که گفتی کاملاً مواظب اوضاع باشی.

بخش دوم

نقشه به سرقت میرود!

در اتاق نشیمن سه بانو به اتفاق رگی کارینگتون جوان يك پارتی چهارنفره تشکیل داده غرق در بازی بریج بودند، در عین حال پرحرفی هم میکردند، اما به طور کلی دو بانوی دیگر کمتر اعتنائی به خانم واندرلین میکردند، خانم واندرلین هم با رگی کارینگتون جوان بیست و یکساله گرم میگرفت.

ورود لرد می فیلد و کارینگتون تغییری در اوضاع بازی نداد، دو تازه وارد مدتی سیگارهای برگ خود را دود کردند، نوشیدنی صرف کردند و حرفهای معمولی زدند، ناگهان کارینگتون متوجه ساعت دیواری شده خطاب به بانوان گفت:

- خیال دارید تا صبح به بازی ادامه دهید؟ میدانید ساعت چند

است؟

زنش جولیا کارینگتون اظهار داشت:

- چیزی نیست، تازه يك ربع به یازده است وقت داریم که يك دور دیگر بازی کنیم.

شوهرش با لحنی جدی گفت:

- نه عزیزم، کافیهست، من و لرد خیلی کار داریم، بهتر است شب بخیر بگوئید و اینجا را تخلیه کنید.

بانوان از جا برخاستند و به یکدیگر شب بخیر گفتند، خانم واندربلین با عشو و غمزه خاصی با تك تك مردها خدا حافظی کرده اتاق را ترك گفت بدنبال او سایرین هم بیرون رفتند.

لرد می فیلد پس از رفتن آنها دو گیلان نوشابه ریخته یکی را به دست کارینگتون داد و دیگری را خود سر کشید، چیزی نگذشت که سروکله کارلایل منشی مخصوص لرد در آستان در ظاهر گردید، لرد رو به او کرده پرسید:

- پرونده ها و اوراق و نقشه را آماده کردی؟

- بله قربان.

- آنها را آماده روی میز کار بگذار، من و سِر کارینگتون کمی در حیاط قدم میزنیم بعد برای مطالعه آنها به دفتر میآئیم.

کارلایل روی خود را برگردانده میخواست به اتاق کار برود که یکمرتبه با خانم واندربلین برخورد کرد، خانم واندربلین قصد داشت وارد اتاق نشیمن شود، کارلایل از او معذرت خواسته به راه خود ادامه داد، خانم

واندرلین نزد لرد و کارینگتون آمده و گفت:

- یادم رفت کتابم را بردارم، قبل از شام مشغول خواندن آن بودم.

کارینگتون کتابی را از روی میز برداشته پرسید:

- این کتاب را میگوئید؟

- بله همینست، متشکرم.

واندرلین کتاب را گرفته بار دیگر با همان ادا و اصول خود شب بخیر

گفت و از اتاق خارج شد. به دنبال وندرلین، رگی کارینگتون جوان

هم که در گوشه‌ای مشغول خواندن يك کتاب پلیسی بود، کتاب در

دست از جا برخاسته گفت:

- با اجازه شما میروم بخوابم، شب بخیر.

به این ترتیب لرد می‌فیلد و کارینگتون بزرگ کاملاً در اتاق تنها

ماندند، آنوقت لرد می‌فیلد رو به کارینگتون کرده پرسید:

- با يك قدم زدن و هواخوری چطوری؟

- کاملاً موافقم.

آنگاه هر دو مرد در را باز کرده وارد يك تراس شدند، این تراسی بود

وسیع و زیبا که بر رویش با سلیقه خاصی چمن کاری شده بود. وقتی

قدم به تراس گذاشتند کارینگتون نفس عمیقی کشیده گفت:

- وای! این زن چقدر عطر به خود می‌زند، بویش تا اینجا هم می‌آید!

لرد می‌فیلد لبخندی زده پاسخ داد:

- اما عطرش عطر بازاری و ارزان قیمت نیست! گران‌ترین عطر امروز

است. اگر عطر ارزان استعمال میکرد آنوقت چی؟ بنظر من منفورترین

موجود جهان زنیست که عطر ارزان قیمت و بازاری بخود میزند! کارینگتون برای اینکه موضوع صحبت را عوض کند آسمان را نگریسته گفت:

- چه آسمان شفاف، چه هوای لطیف، باران هم که بند آمده، متوجه شدی وقتی در اتاق شام میخوردیم باران میآمد؟
- بله متوجه شدم.

بعد سکوت برقرار شد و هردو مرد به قدم زدن پرداخته، تراس زیبا در تمام طول حیات ادامه داشت و این دونفر درحالی که به آرامی سراسر آنرا طی کرده و بازمیگشتند به بحث درباره مسائل فنی پرداختند. هنگامی که پنج بار طول تراس طی شد، لرد می فیلد سیگار برگ دیگری روشن کرده گفت:

- چطور است به اتاق کار برویم، خیلی کارهاست که باید انجام دهیم

بدین ترتیب هردو بازگشتند به طرف اتاق کار به راه افتادند، همینکه آهسته قدم میزدند ناگهان لرد می فیلد فریادی از حیرت برآورده گفت:

- ای وای، متوجه شدی؟ دیدی؟

- چه چیز را؟ چی را دیدم؟

- بنظرم رسید که کسی از پنجره اتاق کار بیرون پرید و به سرعت از

تراس فرار کرد!

- پرت ویلا میگوئی پیرمرد، من اصلاً چیزی ندیدم.

- اما من دیدم، چیزی مثل سایه از پنجره بیرون پرید، سرعت در

تراس خزید، عرض آنرا طی کرد و ناپدید شد!

- اشتباه میکنی، خیال کردی، خطای باصره بوده، من درست همان

سمتی را میدیدم که تو نگاه میکردی اما چیزی ندیدم، هیچ چیز.

- حاضرم با تو شرط ببندم که يك چیزی بود، من بدون عینك روزنامه

میخوانم چشمانم قویست.

- بدون عینك روزنامه میخوانی اما دور را نمیتوانی بینی، تو دیگر

پیر شده‌ای!

از این حرف هردو خندیدند و بعد وارد اتاق کار شدند، پنجره اتاق

رو به تراس باز بود. کارلایل هم با اوراق و پرونده‌ها ورمیرفت. لرد

می‌فیلد رو به او کرده پرسید:

- کارلایل همه چیز مرتب است؟

- بله، لرد، همه اوراق و پرونده‌های لازم را روی میز گذاشتم.

میزی که کارلایل به آن اشاره می‌کرد میزی بود بزرگ و مرتب، اوراق

فراوانی با دقت و نظم بر روی آن چیده شده بودند، لرد می‌فیلد به طرف

میز رفت، چند ورقه را برداشته نگاهی به آنها انداخت بعد دوباره آنها

را سر جای خود گذاشت. کارلایل پرسید:

- با من دیگر کاری ندارید؟

- نه ما خودمان به کارها میرسیم، تو میتوانی بروی.

- بسیار خوب، متشکرم، شب‌بخیر لرد می‌فیلد، شب‌بخیر

سر جرج،

کارلایل در حال خارج شدن از اتاق بود که صدای لرد بلند شد:

- صبرکن، صبرکن مرد، پرونده اصلی را فراموش کردی!

- منظورتان را نمی فهمم آقا!

- پرونده اصلی، نقشه بمب افکن!

- همانجا روی میزتان است، سر میز.

لرد می فیلد نگاه دقیقی به میز انداخته با ناراحتی گفت:

- هیچ چیز اینجا نیست!

- اما من همین الان آنها را آنجا گذاشتم!

- بیا خودت ببین.

کارلایل جلو آمد، با حیرت فراوان اوراق روی میز را واریسی کرد از سر

میز تا انتهای آن، لرد می فیلد هم به او کمک میکرد، پس از چند دقیقه

که هردو با دقت سراسر میز را بررسی کردند لرد می فیلد گفت:

- دیدی که اینجا چیزی نیست؟

زبان کارلایل به لکنت افتاد، بریده بریده اظهار داشت:

- اما... اما... من خودم... چند دقیقه پیش... نقشه

بمب افکن... را اینجا... گذاشتم... سه دقیقه نمیشود.

- اشتباه میکنی جانم، من فکر میکنم آنها هنوز توی گاوصندوق

باشند، نقشه را بیرون نیاورده ای.

لرد می فیلد و کارینگتون به سرعت به طرف گاوصندوق رفته، در آنرا

باز کرده به بررسی اوراق موجود پرداختند، چند دقیقه به دقت همه اوراق

را زیرورو کردند و با کمال شگفتی متوجه شدند که نقشه بمب افکن در

میان آنها نیست! بار دیگر هرسه نفر سراغ میز رفتند و به زیرورو کردن

اوراق و پرونده ها پرداختند ، چیزی وجود نداشت ! لرد می فیلد فریاد زد :

- خدای من ، نقشه گم شده است ، به سرت رفته است !

کارلایل جواب داد :

- این غیرممکن است آقا ، محال است !

- چه کسی وارد این اتاق شد ؟

- هیچ کس

- خانم واندربلین اینجا نیامد ؟

- خانم واندربلین ؟ نه

کارینگتون چندبار با دقت هوای اتاق را استشمام نموده گفت :

- اگر آمده بود بوی عطرش فضای اتاق را پر میکرد !

لرد می فیلد با لحن آمرانه به کارلایل گفت :

- خوب حواست را جمع کن ، تو مطمئنی نقشه توی گاوصندوق بود ؟

- بله آقا

- مطمئنی که آنرا بیرون آوردی و روی میز گذاشتی ؟

- بله آقا

- از زمانی که آنرا روی میز گذاشتی هیچ کس وارد این اتاق نشد ؟

- نه آقا

- خودت هم از اتاق بیرون نرفتی ؟

- نه . . . اما راستش . . . چرا !

- ها ! حال قضیه روشن شد ! چرا از اتاق خارج شدی مرد ؟

- صدای جیغ زنی را شنیدم ، زنی که کمک می طلبید !

- جیغ زن؟ زنی که کمک می طلبید؟ این زن کی بود؟
 - من داشتم اوراق را روی میز مرتب میکردم که فریاد وحشتناک زنی مرا ترساند، بی اختیار از اتاق بیرون رفتم، پرستار فرانسوی خانم واندرلین بود، وسط پله ها ایستاده مرتب جیغ میکشید، رنگش پریده بود و بدنش میلرزید، تقاضای کمک میکرد، جلو رفتم گفت که يك روح دیده است! يك شبح، شبح سفیدپوشی که بین هوا و زمین حرکت میکرد!

- چه مزخرفاتی! خوب بعد چه شد؟
 - بعد او رفت طبقه بالا، من هم آمدم به اتاق.
 - چه موقع این جریان اتفاق افتاد؟
 - دو دقیقه پیش ازاینکه شما و سرجرج وارد اتاق شوید.
 - تو خودت چه مدت خارج از این اتاق بودی؟
 - دو دقیقه، حداکثر سه دقیقه.
 - همین مدت برای انجام کار کافی بوده!
 در این موقع یکمرتبه لرد می فیلد بازوی کارینگتون را گرفته تکان داد و گفت:

- دیدی جرج، دیدی حق با من بود؟ همان سایه همان چیزی که از پنجره به بیرون پرید، نقشه را با خود برداشته و فرار کرده است!
 - عجب! عجب کاری شد!

بعد کارینگتون با کمال ناراحتی دستهای لرد می فیلد را محکم در دست خود گرفته گفت:

يك سرقت باورنکردنی / ۱۰۱

- چارلز، ما شکست خوردیم، بازی را باختیم، باید کاری بکنیم،
يك اقدامی، يك کاری، شاید به نتیجه برسیم.

بخش سوم

پوارو وارد کار میشود

لرد می فیلد و کارینگتون در اتاق کار نشسته در پی یافتن راه حلی برای این مشکل بودند، اکنون مدت نیمساعت بود که آنها صحبت میکردند، کارینگتون پیشنهادی به لرد داده بود اما لرد اکره داشت، کارینگتون به او می گفت:

- چارلز، به امتحانش می ارزد.

- راستش نمیدانم آیا صلاح است این خارجی را در این کار مهم دخالت بدهیم؟

- اینطور که میگوئید آدم فوق العاده ایست، به احتمال قوی معما را کشف میکند، تابحال اتفاق نیفتاده که هرکول پوارو در کشف رازورمزی عاجز بماند، امتحانش ضرری ندارد، تمام مسئولیت این کار را من خود

به عهده میگیرم.

- باشد، اما راستش من چشمم آب نمی خورد.

کارینگتون گوشی تلفن را برداشته گفت:

- من همین الان از او دعوت میکنم که به اینجا بیاید!

- الان؟ الان که او خواب است!

- بیدارش میکنیم، چارلز نباید بگذاریم این زن ما را شکست بدهد!

- منظورت خانم واندربلین است؟

- بله، مگر تو شکی هم داری؟ فکر نمیکنی که کار او باشد؟

- چرا، او دست مرا خواند، به من ناروزد، پرستارش را مأمور کرد که

آن افتضاح را در پلکان راه بیاندازد، کارلایل را از اتاق بیرون بکشد و

بعد کسی را فرستاد که نقشه را بدزد، اشکال کار اینستکه ما نمیتوانیم

این موضوع را ثابت کنیم.

- هرکول پوارو میتواند ثابت کند!

- جرج تو فکر میکنی که هوش این فرانسوی از ما انگلیسیها بیشتر

باشد؟

- تازه فرانسوی هم نیست! بلژیکی است! اما فکر میکنم کلید حل

این معما در دست او باشد.

- بلژیکی! يك بلژیکی چگونه میتواند از کار ما سر در بیاورد؟ باشد

بلژیکی خودت را احضار کن ببینم چه میکند، اما باز هم بگویم من

چشمم آب نمیخورد.

کارینگتون شماره پوارو را گرفت و مشغول صحبت شد.

بخش چهارم

بازجویی از مهمانها

ساعت دوونیم بعد از نیمه شب هرکول پوارو، این کاراگاه کوچک اندام بلژیکی در اتاق کار لرد می فیلد نشسته به سخنان لرد و کارینگتون گوش میداد، او خواب آلود بود و مرتب خمیازه میکشید. تمام ماجرا برای کاراگاه تشریح شد. پوارو مدتی به فکر فرو رفت بعد سر برداشته پرسید:

- لرد می فیلد، شما مطمئن هستید کسی که از پنجره بیرون پرید و فرار کرد يك مرد بود؟

- مطمئن نیستم، مثل يك سایه بود، مثل يك سایه خزید و ناپدید شد.

پوارو رو به کارینگتون کرده پرسید:

- بنظر شما شخصی که از پنجره بیرون آمد مرد بود یا زن؟

- من اصلاً چیزی ندیدم.

پوارو از جا برخاست، بطرف میز تحریر رفت به دقت اوراق را برانداز

کرد بعد از می فیلد پرسید:

- وقتی شما سر میز رفتید، چه ورقه ای روی همه اوراق دیگر بود؟

- يك یادداشت معمولی

پوارو یادداشتی را از روی همه کاغذها برداشته آنرا به لرد می فیلد

نشان داد و پرسید:

- این ورقه بود؟

- بله همین ورقه روی دیگر اوراق بود.

بعد پوارو آنرا به کارینگتون نشان داده پرسید:

- بنظر شما هم همین ورقه روی سایر اوراق بود؟ شما هم این را

دیدید؟

- بله، من و کارلایل هم دیدیم، همین ورقه بود.

پوارو ورقه را روی میز نهاده سکوت کرد، چند دقیقه گذشت بعد لرد

می فیلد از پوارو پرسید:

- مَسِیو پوارو سؤال دیگری هم دارید؟

- بله، سؤال دیگر من درباره آقای کارلایل است، کارلایل برای من

مسئله مهمی است.

قیافه می فیلد جدی شد و با لحنی خشن گفت:

- مَسِیو پوارو کارلایل مورد سوءظن نیست، اصلاً صحبتی از او

نکنید، چهارسال است که به عنوان منشی خصوصی من کار میکند و تاکنون کوچکترین خطائی از او ندیده‌ام. اگر او میخواست نقشه را بردارد برایش خیلی آسان بود که يك فتوکی از آن بگیرد بدون اینکه سوءظن کسی را هم برانگیزد، من تضمین میکنم که کار او نیست.

پوارو باز هم به فکر فرورفت بعد سر برداشته گفت:

- درباره خانم واندولین چه میگوئید؟ بنظر من او مشکوک است.

- بله مشکوک است، سابقه خوبی هم ندارد.

- پرستار فرانسویش چی؟ آیا او به خانمش وفادار است؟

- قطعاً وفادار و صمیمی.

پوارو بار دیگر سر میز رفت، اوراق را زیرورو کرد و بعد پرسید:

- این نقشه قیمتی بود؟ یعنی بنظر شما در برابر آن میتوان پول خوبی

دریافت کرد؟

- مسلماً همینطور است اگر به مراکز معینی برده شود پول هنگفتی

در برابر آن میدهند.

- مثلاً کجا؟

- ابرقدرتهای اروپائی، مراکز کشورهای بیگانه.

- آیا همه از این موضوع خبر دارند.

- خانم واندولین که خبر دارد!

- من گفتم همه منظورم هر آدم معمولی بود، با هوش متوسط، آیا

هر آدم معمولی میدانست که میشود این نقشه را با پول هنگفتی معاوضه

کرد؟

- بله هرکس از این موضوع باخبر بود.

پوارو لحظه‌ای فکر کرده بعد از جا برخاست به طرف پنجره رفت، همان پنجره‌ای که به ادعای لرد می‌فیلد سارق از آنجا به بیرون پریده بود.

پوارو مانند گربه‌ای خیز برداشت و به بیرون داخل تراس پرید، می‌فیلد و کارینگتون بادقت او را تماشا میکردند، پوارو در تراس چمن‌ها را بادقت نگاه کرد و بر روی آنها دست کشید و مدتی خود را مشغول کرد بعد آرام آرام به اتاق بازگشت روی صندلی نشست و گفت:

- لرد می‌فیلد، شما آن سایه، آن شخص، آن سارق را تعقیب نکردید؟

- نه، کارش خیلی سریع بود، مثل برق به انتهای تراس یعنی انتهای حیاط رفت، اگر اتومبیلی در آنجا منتظرش بوده دیگر کار تمام است، دست ما هرگز به وی نخواهد رسید.

پوارو با خونسردی کامل به چهره می‌فیلد نگاه می‌کرد و کوچکترین واکنشی در برابر گفته او نشان نداد. پس از چند لحظه می‌فیلد از پوارو پرسید:

- مسیو پوارو بمن بگوئید آیا شما امیدی به موفقیت در این کار دارید؟

- چرا نداشته باشم؟ آدم باید فکر کند، معماً را حل کند آنوقت همه چیز روبراه خواهد شد. اکنون من میخواهم با آقای کارلایل صحبت کنم.

- بسیارخوب، الان او را صدا میکنم.

لرد می‌فیلد برای احضار کارلایل از اتاق بیرون رفت، پس از رفتن می‌فیلد پوارو رو به کارینگتون کرده گفت:

- اکنون از شما میخواهم درباره این مرد، این شبیح، این کسی که از پنجره گریخت برایم صحبت کنید.

- مسیو پوارو، از شما خواهش میکنم در این باره از من چیزی نپرسید چون من اصلاً و ابداً کسی یا چیزی را ندیدم!

- عجیب است! شما و لرد می‌فیلد هردو در تراس قدم میزدید، صورت هردوی شما متوجه پنجره و اتاق بود، لرد می‌فیلد سایه مبهمی مشاهده میکند که از پنجره میگریزد، اما شما چیزی نمی‌بینید، این عجیب نیست؟

- بله عجیب است، من سوگند میخورم که چیزی ندیدم، شاید می‌فیلد سایه درختی را به شکل آدم یا شبیح دیده است، بعد وقتی وارد اتاق شدیم و موضوع سرقت نقشه را دریافتیم، لرد می‌فیلد حتم میکند که چیزی دیده و من ندیده‌ام، شك او تبدیل به یقین میشود، با اینهمه من در...

- در اعماق قلبتان مطمئن هستید که چیزی ندیده‌اید؟!

- کاملاً درست است مسیو پوارو! از طرفی رو چمنها هم اثربا،

جاپائی مشاهده نشد، شما چیزی تشخیص دادید؟

- نه، هیچ چیز نبود. با آن باران شدیدی که باریده بود اگر

کوچکترین تماسی با چمن گرفته شده بود اثر آن مشهود می‌بود.

- پس این معما در کجا حل میشود؟

- در همین خانه! در میان ساکنان خانه!

در این هنگام در اتاق باز شد و می فیلد به اتفاق کارلایل وارد شدند، کارلایل ناراحت و رنگ پریده روبروی پوارو روی صندلی نشست و چشم به دهان او دوخت. پوارو رو به او کرده پرسید:

- مسیو، وقتی شما صدای جیغ آن زن را شنیدید چند وقت بود که در

این اتاق بسر میبردید؟

- بین ۵ تا ۱۰ دقیقه.

- بعد از شام مهمانها فقط در يك اتاق جمع شده بودند؟

- بله همینطور است در اتاق نشیمن.

پوارو کتابچه یادداشت خود را درآورده، نظری به آن انداخت و گفت:

- این افراد عبارت بودند از: آقای کارینگتون و همسرش، خانم

ماکاتا، خانم واندرلین، رگی کارینگتون، لرد می فیلد و خود شما، درست است؟

- من کمتر در آن اتاق ماندم من به کارهای خود روی آوردم.

پوارو از می فیلد پرسید:

- اولین کسی که به اتاق خوابش رفت کی بود؟

- خانم کارینگتون، اما راستش هر سه خانم با هم آن اتاق را ترک

کردند.

- بعد چه شد؟

- کارلایل وارد اتاق شد و من به او گفتم برود به اتاق کار تا من و کارینگتون هم به او ملحق شویم .
- بعد از آن شما دونفر به تراس رفتید؟
- بله همینطور است .

- وقتی شما به کارلایل گفتید به اتاق کار برود، خانم واندرلین در اتاق بود؟
- نه

- در اینجا کارلایل وارد صحبت شده گفت :
- ببخشید لرد، وقتی من داشتم میرفتم در آستانه در با خانم واندرلین برخورد کردم .
پوارو با کنجکاوی پرسید :

- پس امکان دارد او دستور لرد را به شما شنیده باشد؟
- کاملاً ممکن است .
- خوب جناب لرد، وقتی شما دونفر به تراس رفتید، خانم واندرلین کجا رفت؟

- او با کتابش که از اتاق برداشته بود به خوابگاه رفت .
- آقای رگی کارینگتون کجا رفت؟
- او هم به اتاق خواب خودش رفت .

- خوب آقای کارلایل شما به اتاق کار رفتید و بعد از پنج یا ده دقیقه صدای جیغ شنیدید، بسیار خوب چطور است صحنه شنیدن جیغ، بیرون رفتن شما از اتاق و ملاقات با آن دخترک را تمرین و بازسازی

کنیم؟! خواهش میکنم برخیزید!

همه از این پیشنهاد پوارو حیرت زده شدند، با اینهمه همگی از جا برخاستند. پوارو گفت:

- بسیارخوب تمرین را شروع میکنیم، خیال کنید من آن دختر پرستار فرانسوی هستم و جیغ میکشم!

در این هنگام پوارو دهان خود را باز کرده در میان حیرت حاضرین صدای گوشخراشی مانند سوت لکوموتیو از گلو بیرون داد! از این عمل همه به خنده افتادند اما پوارو اهمیتی نداد و به کارلایل گفت:

- خوب، حال شما به طرف در بدوید.

کارلایل به بیرون دوید، دیگران هم دنبال او رفتند، پوارو در راهرو از او پرسید:

- وقتی از اتاق بیرون آمدید در را پشت سر خود بستید یا خیر

- درست یادم نیست، بنظرم نبستم.

- بسیارخوب راه بیفت و برو جلو.

کارلایل جلو رفت و در پای پلکان ایستاد. آنوقت پوارو پرسید:

- دخترک کجا بود؟

- در وسط راه پلکان

- بسیارخوب من حالا همان دخترک هستم و ژست او را میگیرم.

پوارو به وسط راه پلکان رفت و پرسید:

- همینجا بود؟

- بله

پوارو دستهایش را بالا برد و پرسید:

- این حالت را داشت؟

- نه، دستهایش را گذاشته بود روی سرش.

پوارو دستهای خود را روی سر گذاشت و باز پرسید:

- اینطور بود؟

- بله دقیقاً همین حالت را داشت.

- بسیارخوب مسیو کارلایل حال برایم بگوئید که آیا این دخترک

زیباست؟

- دقت نکردم

- عجب شما که مرد جوانی هستید، چطور متوجه نشدید؟

- همینکه گفتم دقت نکردم و متوجه نشدم.

- بسیارخوب، آنوقت دخترک به شما چه گفت؟ داستان دیدن يك

روح و شبح را برایتان تعریف کرد؟

- بله

- شما هم حرفش را باور کردید یعنی مجاب شدید که او چیزی را

دیده است؟

- دیده یا ندیده نمیدانم، اما حالش عادی نبود، نفس نفس میزد و

ظاهراً ترسیده بود.

- در این موقع خانم او یعنی خانم واندربلین سروکله اش پیدا نشد یا

او را صدا نکرد؟

- چرا، از همان طبقه بالا او را صدا زد و گفت: «لثونی!»

- بعد چه شد؟

- دخترک فوراً بالا رفت و من هم به اتاق کار بازگشتم.

- بسیار خوب، وقتی شما پائین پله بودید امکان داشته که شخصی

وارد اتاق کار شود؟

- نه اگر میشد من او را میدیدم، اتاق در انتهای راهروست و مدخل

دیگری جز اینجا ندارد.

چند دقیقه به سکوت گذشت آنگاه کارلایل گفت:

- خوشحالم که لرد می فیلد سارق را هنگام خروج از پنجره دیده

است در غیر این صورت من در وضع بسیار بدی قرار میگرفتم، سوءظن

در درجه اول متوجه من میشد.

لرد می فیلد در جوابش با لحن مطمئنی گفت:

- کارلایل عزیزم، اصلاً فکرش را نکن، هیچ سوءظنی متوجه تو

نیست، من این مسئله را تضمین میکنم.

- جناب لرد این لطف شماست درهرحال من حاضرم خودم وسائلم

را در اختیار همه بگذارم تا به دقت بازرسی شود!

- پوارو با قیافه ای جدی از او پرسید:

- آیا واقعاً حاضرید اوراق و وسائلم شخصی خود را برای بازرسی در

اختیار من بگذارید؟

- آرزوی آنها دارم!

- چند لحظه ای سکوت برقرار شد بعد پوارو پرسید:

- اتاق خانم واندربلین نسبت به اتاق کار در چه وضع و موقعی قرار

دارد؟

- دقیقاً روی آن قرار گرفته است.

باز هم سکوت حکمفرما شد، سپس پوارو گفت:

- بهتر است به اتاق نشیمن محل بازی بریج برویم.

همگی وارد اتاق نشیمن شدند، پوارو با دقت سراسر اتاق را جستجو کرد آنگاه میز بازی بریج را بررسی کرد بعد رو به لرد می فیلد کرده با تبسم مخصوصی گفت:

- وضع این معماً از آنچه به ظاهر بنظر میرسید پیچیده تر است اما يك نکته مسلم است و آن اینکه نقشه گرانبها هنوز از این خانه خارج نشده است!

لرد می فیلد بیش از دیگران از این سخن حیرت کرد و با کنجکاوی پرسید:

- اما مسیو پواروی عزیز، آن مردی که از پنجره اتاق به بیرون خزید و

...

- مردی در کار نبوده است!

- اما آخر من او را دیدم!

- با کمال احترام خدمتان عرض میکنم شما در عالم خیال او را دیده اید سایه درختی یا چیزی موجب شده چنین تصویری بکنید، بعد وقتی سرقت واقع میشود حتم میکنید که واقعاً چیزی را دیده اید! اجازه بدهید عرض کنم که به طور حتم هیچ کس یا هیچ چیز از پنجره و تراس عبور نکرده است!

کارلایل با لحن مضطربی گفت:

- بدین ترتیب همه گناه‌ها به گردن من می افتد!

لرد می فیلد گفت:

- اصلاً نگران نباش، بیگناهی ترا من تضمین میکنم، من با نظر

آقای پوارو موافق نیستم.

پوارو با لحن ملایمی گفت:

- من اصلاً نگفتم آقای کارلایل مورد سوءظن است بنظر من آقای

کارلایل در این جریان مطلقاً دخالتی نداشته است!

- پس این سرقت چگونه رخ داده؟

- امکان دارد شخصی از تراس و از پنجره وارد اتاق شده و نقشه را

برداشته است! نه اینکه از اتاق برداشته باشد و از پنجره بگریزد!

- اما لرد می فیلد و کارینگتون در تراس بوده اند و ندیدند که کسی از

تراس و از پنجره وارد اتاق شود!

- آنها در حال قدم زدن بوده اند، جناب لرد چند بار شما طول تراس

را از پائین تا بالا طی کردید؟

- دست کم پنج یا شش بار

- بسیارخوب، در یکی از مواردی که پشت به پنجره کرده بودند سارق

فرصت را مناسب یافته و از پنجره به درون اتاق خزیده است.

کارلایل رو به پوارو کرده گفت:

- و این در زمانی بوده که من از اتاق خارج شده با دخترک فرانسوی

حرف میزدم؟

- من اینطور فکر میکنم، برای همین هم هست که میگویم نقشه هنوز در این خانه است و از اینجا خارج نشده است.
کارینگتون گفت:

- با این ترتیب جریان کار خیلی ساده میشود، يك بازرسی کلی از تمام ساکنان خانه به عمل بیاورید.

- به این سادگی ها هم نیست که میگوئید، کسی که نقشه را برداشته حدس میزد که بازرسی به عمل خواهد آمد، بنابراین نقشه را جایی پنهان کرده که کسی سوءظن نبرد.

- پس باید تمام خانه را زیرورو کرد؟

- نه، با تفکر و استدلال میشود به محل اختفای نقشه پی برد، این کار را به هرکول پوارو واگذار کنید! و اما فردا صبح من میخواهم با يك مهمانان مصاحبه ای به عمل بیاورم، بهتر است اسمش را بگذاریم مصاحبه! نه بازپرسی! اما در اصل همان بازپرسی خواهد بود! حالا اگر اجازه بفرمائید همین الان این مصاحبه را با جناب لرد و سر کارینگتون به عمل بیاورم.

- لابد تنها؟

- بله، تنها

لرد می فیلد با اکراه تمام از جا بلند شد و درحالی که به اتفاق کارلایل از اتاق خارج میشد گفت:

- بسیارخوب شما با کارینگتون مصاحبه کنید، بعداً در دفترم به سراغ من بیائید.

وقتی پوارو و کارینگتون تنها شدند کارینگتون اظهار داشت:

- من از این جریان‌ات چیزی سردر نمی‌آورم

- خیلی ساده است، حل معما در دو کلمه بیان میشود: «خانم واندرلین!»

- راست می‌گوئید؟

- بله، این سؤال پیش می‌آید: خانم واندرلین که سابقه مرموز و جاسوسی دارد چرا باید به جشن ضیافتی دعوت شود؟ مخصوصاً وقتی که شما و لرد می‌فیلد مشغول تکمیل و اتمام نقشه‌ای به این مهمی هستید! لابد لرد می‌فیلد با منظور خاصی از خانم دعوت کرده است که در چنین موقعیتی به اینجا بیاید، وگرنه هر آدم کم‌هوشی هم تشخیص میدهد که ورود خانم واندرلین در چنین زمانی به این خانه دور از احتیاط است، آیا شما نظر مرا تأیید می‌کنید؟

- صددرصد تأیید میکنم. می‌فیلد آدمی نیست که به سادگی فریب بخورد، من چیزهایی در این زمینه از او شنیدم که حالا برایتان شرح میدهم.

آنگاه کارینگتون صحبت‌هایی را که لرد می‌فیلد بعد از شام درباره خانم واندرلین و مسائل دیگر بیان داشته بود، موبه‌مو برای پوارو تعریف کرد. پوارو با دقت فوق‌العاده‌ای به سخنان کارینگتون گوش فرا داد و هنگامی که حرفهایش به پایان رسید اظهار داشت:

- خیلی متشکرم سِر کارینگتون، شما بسیاری مطالب مبهم را برایم آشکار ساختید. پس شما هم مثل من عقیده دارید که مهره اصلی

خانم واندربلین است، اگر خودش هم شخصاً نقشه را بر نداشته باشد
لااقل نقش بسیار مهمی در این کار دارد.
- کوچکترین شکی ندارم.

پوارو نگاهی به ساعت خود انداخت، خمیازه‌ای کشید و گفت:
- فکر میکنم بهتر است شما بروید استراحت کنید، صبح نزدیک
شده.

- مسیو پوارو خواهش میکنم بمن بگوئید آیا هنوز هم شما امیدوار
هستید که ما بتوانیم نقشه را دوباره به دست آوریم؟
- چرا نباشم؟

از این سخن تبسمی بر لب کارینگتون نقش بست و سپس از جا
برخواست پوارو باز هم از وی سپاسگزاری کرد آنوقت کارینگتون اتاق را
ترك گفته پوارو را تنها گذاشت.

پوارو مدتی به فکر فرو رفت، سپس دفترچه یادداشت خود را از جیب
درآورده بر صفحه‌ای از آن چنین نوشت:

خانم واندربلین؟

خانم جولیا کارینگتون؟

خانم ماکاتا؟

رگی کارینگتون

آقای کارلایل؟

بعد پوارو زیر این اسامی خطی کشیده دوباره چنین نوشت:

خانم واندربلین و آقای رگی کارینگتون؟

خانم واندربلین و خانم جولیا؟

خانم واندربلین و آقای کارلایل

بعد از آن باز هم زیر اسامی خطی کشیده چنین یادداشت کرد:

آیا لرد می‌فیلد سایه و شب‌چی دیده؟ اگر ندیده چرا چنین حرفی زده؟

آیا کارینگتون هم چیزی دیده؟ اما او اطمینان داشت که چیزی ندیده است. لرد می‌فیلد نزدیک‌بین است و بدون عینک روزنامه می‌خواند اما فاصله دور را خوب نمی‌تواند ببیند. کارینگتون دوربین است، دور را بهتر از نزدیک می‌تواند ببیند، بنابراین به گفته او بیشتر می‌توان اعتماد داشت. با اینهمه لرد می‌فیلد اطمینان دارد که چیزی را دیده است. در این موقعیت کارلایل بیش از هر آدم دیگری مورد سوءظن است اما لرد می‌فیلد با جان‌ودل از او دفاع می‌کند. چرا؟ آیا برای اینکه باطناً نسبت به او سوءظن دارد و از این سوءظن ناراحت است؟ یا واقعاً نسبت به شخص دیگری بجز خانم واندربلین سوءظن دارد؟

پس از نوشتن این مطالب، پوارو دفترچه خود را در جیب گذاشت بعد باز مدتی به فکر فرو رفت، پس از آن از جا برخاسته راهی اتاق لرد می‌فیلد شد تا با او صحبت کند.

بخش پنجم

بازجویی از لرد می فیلد

وقتی پوارو وارد دفتر لرد می فیلد شد وی مشغول چیزنوشتن بود، با ورود پوارو سر برداشته گفت:

- خوب مسیو پوارو مصاحبه با کارینگتون انجام شد؟

- بله جناب لرد، او مطالبی را برایم روشن کرد که برایم حکم معما را داشتند.

- خوب، این مطالب چه بودند؟

- دلیل آمدن خانم واندربلین به این خانه و شرکت در این ضیافت من

فکر میکردم که شما...

- فکر میکردید که من شیفته این زن هستم و در برابر او ضعیفم!

خیر از من گذشته، من قصد دیگری داشتم.

- بله کارینگتون بمن گفت شما قصد داشتید که سرش کلاه بگذارید، کلاهی به بزرگی کوه آلپ!
- همینطور است اما می بینید که فعلاً او کلاه سر من گذاشته کلاهی خیلی بزرگتر از کوه آلپ!
- اشتباه میکنید، اصلاً و ابداً چنین نیست.
- یعنی فکر میکنید امکانش هست که ما در این مبارزه پیروز شویم؟
- این را درست نمیدانم ولی میدانم که تا این لحظه او یعنی خانم واندرلین نتوانسته سر شما کلاه بگذارد.
- در اینجا سکوت حکمفرما باشد، پوارو از قوطی سیگار خود سیگار باریکی درآورده برلب گذاشت و روشن کرد، چند پکی به آن زد و بعد پرسید:
- کارینگتون از دوستان صمیمی شماست؟
- بله، بیش از بیست سال است که باهم دوستیم.
- با همسر او هم صمیمی هستید؟
- چرا چنین سثوالی میکنید؟
- برای اینکه قبلاً هم توضیح دادم سارق نقشه یکی از افرادیست که بعد از شام در اتاق نشیمن بوده است.
- صحیح، با همسر او صمیمیتی ندارم، با خودش دوست هستم و به او اعتماد کامل دارم.
- بنظر شما سارق نقشه کیست؟
- بیش از هرکس خانم واندرلین مورد سوءظن است چون او بعد از

شام و ترك اتاق يك بار برای برداشتن كتاب به اتاق نشیمن بازگشت، او میتواند يك بار دیگر هم به بهانه برداشتن کیف یا کلاه یا دستمال به اتاق نشیمن بازگردد و نقشه خود را عملی کند.

- اما جناب لرد شما فراموش کردید موقعی که کارلایل از اتاق خارج شده و احتمالاً مناسب‌ترین زمان سرقت نقشه، خانم واندرلین بالای پلکان بوده و پرستار فرانسویش را صدا زده است!

- حق با شماست، معذرت می‌خواهم، من این موضوع را فراموش کرده بودم.

- جناب لرد ما قبلاً بحث کردیم که سارق نقشه هر کس بوده قصد داشته آنرا به پول نزدیک کند، یعنی آنرا بدهد و در ازایش پول نقد دریافت کند.

- کاملاً صحیح است.

- حالا فکر دیگر به ذهن من خطوط کرده است، احتمال دارد سارق نقشه برای بی آبرو کردن شخص معینی دست به سرقت زده است!

- مثلاً بی آبرو کردن من؟

- بله، احتمالش هست، شما سیاستمدار مشهور و معتبری هستید حدود پنج سال پیش شایعاتی بر سر زبانها افتاد که شما با يك ابرقدرت اروپائی رابطه پیدا کرده‌اید، در آن زمان نزدیک بود که شهرت و حیثیت شما کاملاً لکه دار شود، خوشبختانه نخست‌وزیر وقت به دفاع از شما برخاست و رسماً شایعات را تکذیب کرد، حالا امکان دارد که باز هم دشمنان شما بیکار ننشسته باشند و بخواهند با سرقت این نقشه مهم

ماجرای گذشته را تجدید کنند و بخواهند ضربه جبران ناپذیری بر شما وارد نمایند!

لرد می فیلد پس از شنیدن این سخنان دست پاچه شد، آب دهان خود را فرو داده گفت:

- متأسفانه همینطور است مسیو پوارو، عجب گرفتاری بزرگی! من هرگز فکر نمی‌کردم کار تا این حد بیخ پیدا کند

- جناب لرد اگر این بار مخالفان شما موفق شوند، ساکت کردن افکار عمومی دیگر کار آسانی نیست، مخصوصاً از این نظر که صحبت از اینست که احتمال دارد در دولت آینده شما به سمت نخست‌وزیری برگزیده شوید!

- حق با شماست، وضع من دارد وخیم میشود!
- جناب لرد، من قبل از اینکه به خانه شما بیایم شرح حال شما را در کتاب «چهره ساستمداران معاصر» - Who is Who - خواندم و متوجه شدم که در گذشته شما رئیس يك شرکت مهندسی بزرگ بوده‌اید و خودتان هم مهندس برجسته‌ای هستید!

- همینطور است، من از صفر شروع کردم تا به اینجا رسیدم - جالب است!

- خوب حال از این صغری و کبری چیدن به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

- به این نتیجه رسیده‌ام که اکنون میدانم نقشه کجاست!

لرد می فیلد با شتاب از جا برخاسته فریاد کشید:

- میدانید؟! -

- بله میدانم.

- پس چرا معطل هستید، برویم به سراغش و بیدارنگ آنرا برداریم!

- نه حالا يك کمی زود است! ممکن است کار خراب شود، الان

همه خواب هستند، این کار وقت دارد، این کار را به هرکول پوارو واگذار کنید، الان بهتر است هر دو برویم و کمی استراحت کنیم، شب بخیر لرد.

پوارو این جمله را گفته و از اتاق خارج شد. پس از رفتن وی لرد

می فیلد به فکر فرو رفت، چهره اش کاملاً حیرت زده بود، مدت کوتاهی اوراق روی میز را زیرورو کرد بعد زیرلب گفت:

- عجب کله ای دارد این مرد!

آنگاه چراغهای اتاق را خاموش کرده برای استراحت به اتاق خواب

خود رفت.

بخش هشتم

حیرت مهمانان

صبح روز بعد دیروقت سر کارینگتون، پسرش رگی کارینگتون و خانم ماکاتا بر سر میز نشسته مشغول صرف صبحانه بودند و طبعاً صحبت از جریانات دیشب بود. خانم واندربلین و خانم کارینگتون ترجیح داده بودند صبحانه را در اتاق خود صرف کنند. رگی کارینگتون آخرین لقمه را به دهان خود گذاشته با ناراحتی گفت:

- آخر پدر، اگر دزدی در خانه صورت گرفته چرا پلیس را خبر نکرده‌اند؟

- نمیدانم پسر جان، لرد می‌فیلد ترجیح داده که هرکول پوارو قضیه را بررسی کند؟

- این صحیح است که يك خارجی آنهم آدمی غیر از مقامات رسمی

را در این کار دخالت دهند؟

- این را من نمیدانم.

- چه چیزی به سرقت رفته، پول؟ یا اشیاء گرانبها؟

- نمیدانم و نمیدانم!

- پس بگوئید این جریان مخفی و سرّیست و کسی نباید از آن آگاه

شود!

- بله همینطور است.

رگی میز صبحانه را ترك کرد و به طرف پلکان رفت که به طبقه بالا

نزد مادرش برود. چند ضربه به در اتاق کوفت و وارد شد، به محض ورود

خانم کارینگتون با کنجکاوی پرسید:

- رگی عزیزم، چه اتفاقی افتاده چیزهایی به بگوشم رسید!

- دزدی شده مادر، دزدی، چیزهایی به سرقت رفته.

- چی به سرقت رفته؟ پول یا چیزهای دیگر؟

- هیچ کس نمیداند، این مسئله ایست که باید مخفی بماند، يك

کارآگاه خارجی آورده اند که از مهمانان بازپرسی به عمل بیاورد!

- خارجی؟ بازپرسی؟ این يك توهین است!

- هرچه هست که تصمیم لرد می فیلد بوده است.

- راستی مادر، پولی در بساط داری که به من بدهی؟ من حتی يك

پنی در کیفم ندارم!

- چه بد! من بدتر از تو! تویك پنی در کیف نداری، من که اصلاً

ورشکست شده ام!

- پس چکار باید کرد؟

- باید به قدرت بگوئیم، شاید بتوانیم از او بگیریم.

در همین هنگام ضربه ای به در خورد و سر کارینگتون وارد اتاق شد و بدون آنکه به آنها فرصت بحث در مطالب مادی بدهد، روبه فرزندش کرده گفت:

- رگی، آقای پوارو در کتابخانه منتظر تو هستند، میخواهند با تو مصاحبه کنند، چند دقیقه دیگر آنجا برو.

پوارو در طبقه پائین مشغول بازجویی از خانم ماکاتا بود، کارآگاه باتجربه با مهارت فوق العاده و مهربانی تمام سئوالات خود را با پرسشهای بسیار ساده ای شروع کرد:

- خوب خانم ماکاتا، از دیدن شما خوشوقتم، من شخصاً نسبت به لرد می فیلد احترام خاصی قائل هستم، ممکن است سرکار هم نظر خود را در این زمینه برای من بگوئید؟

- حق با شماست، او مرد باشخصیت و برجسته ایست، فقط يك نقطه ضعف دارد!

- و آن چیست؟

- در برابر زنها ضعیف است! مسیو پوارو شما نمیدانید زنها چه شیطانهای هستند!

- این را تا اندازه ای میدانم! حال ممکنست نظرتان را درباره خانم واندرلین برای من بگوئید؟ آیا این خانم با لرد می فیلد خیلی صمیمی هستند؟

- نه! صمیمی که نیستند هیچ حتی روابط دوستانه هم ندارند و من خیلی تعجب کردم که او را در این ضیافت دیدم. ضمناً برایتان بگویم که خانم واندرلین در زندگی خود آبروی هرچه زتست برده! راستش را بخواهید او در عالم زنان يك پارازیت است، يك انگل!

- اما مردها طرفدارش هستند مگر نه؟

- مردها، مردها! چه نوع مردهائی؟ امثال این جوانك رگی کارینگتون که وقتی با واندرلین حرف میزند تا بناگوش سرخ میشود!

- مرد واقعی هرگز فریب تملق‌های واندرلین را نمیخورد.

- خانم واندرلین خوب بریج بازی میکند؟

- افتضاح! دیشب افتضاح به بار آورد!

- خانم کارینگتون چطور؟

- او قمارباز قهار است! خیلی علاقه به بازی بریج دارد، اگر جلوش را نگیرند تمام بیست و چهار ساعت بازی خواهد کرد.

- آیا او سر پولهای کلان بازی میکند؟

- بله، خیلی کلان و البته به نظر من کار شایسته‌ای نیست.

- با این ترتیب لابد از بازی بریج پول خوبی در میآورد؟

- هرچه در میآورد به قرضه‌هایش می‌پردازد، از قراری که شنیده‌ام این

اواخر خیلی مقروض شده و وضع مالی بدی دارد، ای کاش من قدرت داشتم و اینگونه زنها را در جامعه اصلاح میکردم و...

در اینجا پوارو از جا برخاست و با احترام تمام گفت:

- متشکرم بانو، صحبت‌های شما برای من خیلی ارزش داشتند،

مصاحبه ما به پایان رسید .

وقتی خانم ماکاتا اتاق را ترك كرد نوبت به رگی كارينگتون جوان رسید، رگی با اكراه و با قیافه ای استغهام آمیز وارد اتاق شد و روی يك صندلی برابر پوارو جلوس كرد، پوارو مدتی با قیافه جدی سراپای او را برانداز كرد و بعد پرسید :

- شما آقای رگی كارينگتون هستيد؟

- بله، چه کاری میتوانم برایتان انجام دهند؟

- هرچه از دیشب میدانید موبه مو برای من تعريف كنيد

- دیشب، دیشب، هیچ، ما در اتاق نشیمن مدتی بریج بازی كردیم

بعد من رفتم و در اتاق خود خوابیدم، همین .

- چه ساعتی به اتاق خود رفتید؟

- قبل از ساعت یازده، من فكر میکنم سرقت بعد از آن اتفاق افتاده است .

- بله بعد از آن اتفاق افتاده است، شما چیزی ندیدید؟ یا صدائی

نشنیدید؟

- مطلقاً نه، من مستقیماً به اتاق رفتم و تا صبح راحت خوابیدم .

- شما از اتاق نشیمن به اتاق خواب خود رفتید و تا صبح بیرون

نیامدید؟

- کاملاً همینطور است .

- اما این مسئله خیلی عجیب است .

- كجایش عجیب است؟

- شما صدای جیغ زنی را نشنیدید؟

- نه نشنیدم
- خیلی عجیب است!
- چرا عجیب است؟
- برای اینکه شما باید گر باشید!
- بهیچوجه من گر نیستم!
- پوارو لبخند مخصوصی زده بازهم تکرار کرد:
- خیلی عجیب است!، به هر حال آقای رگی کارینگتون سئوالات من تمام شد میتوانید تشریف ببرید.
- رگی باآهستگی و با حرکاتی مردد از جا برخاست پشت به پوارو کرد و آرام آرام به طرف در اتاق رفت، بعد ناگهان بازگشته گفت:
- راستش یادم آمد، من صدائی شبیه به يك جیغ شنیدم!
- عجیب است! پس بالاخره شنیدید؟!
- آخر من مشغول خواندن يك کتاب پلیسی بودم که آن صدا را شنیدم و راستش خیلی جدی نگرفتم!
- صحیح! صحیح!
- حال آقا شما به من بگوئید بدانم چه چیزی به سرقت رفته؟
- يك چیز خیلی گران قیمت، این تنها چیز است که میتوانم بگویم.
- رگی سری تکان داده از اتاق بیرون رفت. پس از رفتن او پوارو تبسم رضایتمندانه ای بر لب آورده گفت:
- تمام حسابهایم درست بود!
- آنوقت پوارو زندگی را به صدا درآورده خانم واندرلین را احضار کرد.

بخش هفتم

راز دخترک پرستار

خانم واندرلین زیباترین لباسهای خود را برتن کرده و با مهارت تمام آرایش کرده بود، موهای طلایی خود را افشان بر روی شانه‌ها ریخته تبسم کنان وارد اتاق شد و سلام کرد، معلوم بود که خانم آنروز کاملاً سرحال و بشاش است. پوارو سلام وعلیک مختصری کرده او را به نشستن دعوت کرد. شروع صحبت از طرف خانم واندرلین بود که گفت:

- باور نکردنی است، سرقت؟ شب گذشته؟ کسی هم خبردار نشده، سروصدائی رخ نداده، عجیب و غریب است. بمن بگوئید چرا پلیس را خبر نکرده‌اند؟

- خانم محترم شما خودتان خوب میدانید که چرا پلیس را خبر

نکرده اند؟

- بسیار خوب مسیو پوارو بفرمائید بینم من چه کاری میتوانم برایتان

انجام دهم؟

- شما دیشب در اتاق نشیمن بریج بازی کردید؟

- بله

- بعد از بازی بریج شما و تمام خانمها به اتاق خواب رفته و

خوابیدید؟

- همینطور است.

- اما شما برای برداشتن کتابی دوباره برگشتید؟

- بله، برگشتم، کتاب را برداشته دوباره به اتاق خواب رفتم، بعد

زنگ زدم و پرستار یعنی مستخدمه مخصوصم را احضار کردم، او نیامد

ناچار از اتاق بیرون آمدم، صدای او را شنیدم، بعد به او گفتم به اتاقم

بیاید، او آمد، اما خیلی مضطرب بود، او را خواسته بودم که موهایم را

شانه بزند و آرایش دهد، دستش میلرزید، وقتی کارش تمام شد او را

مرخص کردم، بعد از اتاق بیرون آمدم و خانم جولیا کارینگتون را دیدم

که از پله ها بالا میآمد، در دست او هم کتابی بود.

- وقتی شما بار اول از اتاق بیرون آمدید صدای جیغ پرستارتان را

شنیدید؟

- بله، صدائی شنیدم

- علت آن صدا را از وی نپرسیدید؟

- چرا، گفت شبی، چیزی مثل روح با لباس سفید دیده که در

- میان زمین و هوا غوطه میخورد! يك همچو مزخرفاتی، گفت.
- خانم جولیا کارینگتون چه لباسی دربرداشت؟
- خانم جولیا لباس سفیدی دربرداشت، احتمال دارد که دخترک او را به جای روح یا يك شبیح اشتباه کرده باشد.
- این پرستار چند وقت است که برای شما کار میکند؟
- پنج ماه.
- به نظر شما ایرادی ندارد اگر من هم الآن با او در این باره صحبتی بکنم؟
- بهیچوجه، مسیو پوارو از او هم بازجوئی بکنید.
- پوارو از جا برخاست و نشان داد که بازجوئی تمام شده است بعد تعظیم کوچکی کرده گفت:
- شما احترام و تمجید مرا نسبت به خودتان جلب کردید.
- ممکنست پرسم چرا؟
- برای اعتماد بنفس فوق العاده ای که دارید.
- سپاسگزارم مسیو، امیدوارم در کارتان موفق باشید و راز این سرقت عجیب را کشف کنید.
- بدین ترتیب خانم واندرلین اتاق را ترك کرد، بعد از رفتن او پوارو تبسمی کرده زیرلب گفت:
- باور کردم! شما در دل مطمئن هستید که من در کارم شکست خواهم خورد! درعین حال میخواهید سر به تن من نباشد!!
- پوارو زنگ را به صدا درآورده به مستخدم گفت مادموازل لثونی پرستار خانم واندرلین را برای بازجوئی به اتاق بیاورد.

چند دقیقه بعد لثونی پرستار خانم واندرلین در آستانه در ظاهر شد و همانجا ایستاد. او دخترک جوان و زیبایی بود، سرش را پائین انداخته در حال اضطراب و خجالت بسر میبرد. لباسی بسیار ساده و معمولی برتن داشت. پوارو که با يك نظر وحشت و ناراحتی دختر جوان را متوجه شده بود چند قدم به طرف او برداشت و با خوشروئی تمام اظهار داشت:

- بفرمائید داخل، مادموازل لثونی، از دیدن شما خوشوقتم، از من وحشت نکنید، فقط چند دقیقه با یکدیگر صحبت خواهیم کرد.

دخترک وارد اتاق شده در گوشه‌ای از صندلی به اصطلاح کِز کرد. پوارو برای اینکه وحشت و اضطراب دخترک را برطرف کرده باشد چند جمله خودمانی به زبان فرانسه یعنی زبان مادریش ادا کرد، دخترک هم به فرانسه جواب داد، این گفتگوی ساده خودمانی وحشت دخترک را از بین برد و آرامش خود را بازیافت آنگاه پوارو مصاحبه خود را اینطور آغاز کرد:

- مادموازل لثونی، من از آقای رگی کارینگتون سؤال کردم که آیا شما در نظرش زیبا هستید یا خیر! و او جواب داد که توجهی نکرده است! من خیلی تعجب کردم که چگونه میشود در برابر این زیبایی معصوم شما کسی بی توجه باشد!!

- متشکرم مسیو، این لطف شماست.

- خوب مادموازل، شنیدم که روی پلکان روح دیدید! يك شبح! بعد ترسیدید و جیب کشیدید و دستهایتان را روی سرتان گذاشتید مادموازل این داستان من درآوردی مسخره‌ایست، کسی که روح ببیند و

وحشت کند دستهایش را روی سرش نمیگذارد بلکه آنها را یا روی قلبش میگذارد یا روی دهانش که صدای فریادش بلند نشود! جریان شما چیز دیگری بوده، وقتی دختر جوان و زیبایی مثل شما دستهایش را روی سرش بگذارد علامت آنستکه میخواهد موهای سرش را که آشفته و درهم شده مرتب کند! حال خواهش میکنم بدون خجالت صاف و پوست‌کنده برایم بگوئید موضوع چی بوده!

- راست میگویم من روح دیدم!

- دخترجان، من و شما هردو فرانسوی زبان هستیم به اصطلاح معروف كلك نمى خوریم! داستان شما را این انگلیسیها ممکنست باور کنند ولی من قبول ندارم! راستش من حدس میزنم که در آن زمان کسی شما را غافلگیر کرده، یکمرتبه در آغوش کشیده و بوسیده است! آنوقت شما هم جیغ کشیده اید! حال نبوغ مرا پامال نکنید و راستش را بگوئید! بازهم حدس میزنم کسی که این کار را کرده همان آقای رگی کارینگتون بوده است، اینطور نیست؟

سکوتی برقرار شد و پس از یکی دو دقیقه دخترك به زبان فرانسه اظهار داشت:

- آره، حق با شماست! شما نابغه هستید! رگی کارینگتون مرا غافلگیر کرد در آغوش گرفت و بوسید، من هم وحشت کردم و جیغ کشیدم، مسیو کارلائیل منشی لرد آمد، من هم از روی ناچاری آن داستان دیدن روح را فوراً اختراع کردم!

- آفرین دختر خوب و راستگو، حالا بیا باهم معامله ای بکنیم!

- چه نوع معامله‌ای؟

- من این راز شما را پیش خود نگه می‌دارم و به احدی نمی‌گویم، شما هم در عوض اطلاعات واقعی خود را درباره خانمتان یعنی خانم واندرلین برای من بگوئید.

- راستش من چیز زیادی درباره او نمی‌دانم.

- هرچه میدانید، بدون کم و زیاد به طور دقیق و شفاف برای من شرح دهید.

- خانم من زن زیبا و معاشرتی است، با این و آن زیاد معاشرت و رفت‌وآمد دارد، دوستان خیلی زیادی دارد، بیشتر آنها نظامی، افسران نیروی هوایی و دریائی هستند، گاهی وقت‌ها هم با آدمهای خارجی معاشرت میکند، همه آنها برای خانم احترام زیادی قائل هستند از او تعریف میکنند و او را دوست دارند.

- خوب حال برایم بگو بینم خانم شما امروز روحیه خوبی داشت؟

- بسیار خوب و عالی، من کمتر دیده بودم که او اینطور سرحال و بشاش باشد، البته از شبی که اینجا آمد خوشحال بود اما امروز آدم دیگری شده بود، فوق العاده خوشحال بود.

- روحیه پیروزمندانه‌ای داشت؟

- پیروزمندانه، این بهترین لغت برای تشریح وضع اوست مثل اینستکه امروز صبح در کار بزرگی پیروز شده است.

- متشکرم مادموازل، حرفهای شما برای من بسیار گرانبها بود.

پوارو از جا برخاست، دخترک هم برخاسته تبسم ملیحی کرد و

گفت :

- مسیو از محبت و لطف شما ممنونم .

آنوقت خدا حافظی کرده از اتاق بیرون رفت .

پس از رفتن لثونی پرستار، پوارو خانم جولیا کارینگتون را احضار کرد . خانم کارینگتون با لباسی ساده و قیافه ای آرام وارد اتاق شد و روی صندلی مقابل پوارو نشسته گفت :

- لرد می فیلد اظهار داشتند که شما میخواهید با من صحبت کنید .

- همینطور است خانم ، لطفاً بمن بگوئید وقتی دیشب بازی بریج تمام شد ، شما چه کردید ؟

- به پیشنهاد شوهرم بازی را کنار گذاشته به اتاق خوابم رفتم بعد هم خوابیدم ، حال شما بمن بگوئید این مسئله سرقت چه بوده ؟
- بعد از رفتن شما ، پاره ای از اسناد مهم لرد از اتاق کارش به سرقت رفته است .

- آیا این اسناد گرانها بودند ؟

- خیلی گرانها ، در حقیقت به سادگی میشود آنها را به پول کلانی تبدیل کرد ! خوب خانم از کتابتان برایم بگوئید .
- کتابم ؟

- بله ، خانم واندرلین میگویند شما از اتاق خود مراجعت کردید و يك كتاب برداشتید .

- همینطور است ، یادم رفته بود ، من به اتاق نشیمن بازگشتم و کتابی را برداشتم .

- وقتی به اتاق نشیمن بازگشتند صدائی از راهرو نشنیدید، صدای جیغی یا چیزی شبیه آن؟

- نه . . . راستش چرا، یک چیزی شنیدم.

- معلوم است که شنیده‌اید، همه شنیده‌اند.

قیافه خانم کارینگتون جدی شد، اخمهایش را درهم کرد بعد خیلی آمرانه گفت:

- من اصلاً صدائی نشنیدم!

- عجب! پس هم شنیدید و هم نشنیدید! جالب است!

سکوت تلخ و کشنده‌ای حکمفرما شد، خانم کارینگتون با چشمهای شررباری به قیافه پوارو خیره شد، پوارو نیز بدون آنکه پلکهای خود را برهم زند مثل آنکه میخواهد زن را هیپنوتیزم کند به دیدگان وی نظر دوخت، سرانجام در این مبارزه خانم کارینگتون شکست خورد و سرش را پائین انداخت، اما بعد از چند لحظه دوبرتبه به پوارو خیره شد و پرسید:

- شما نمیخواهید برای من بگوئید که اصل موضوع چیست و شما

چکار میخواهید بکنید؟

- من فقط میتوانم بگویم که بهیچوجه کلاه سرم نخواهد رفت و در

این کار موفق خواهم شد!

- در یافتن سارق، یا پیدا کردن آن اوراق مهم؟

- پیدا کردن اوراق، اصل کار همینست، و من حتماً آنها را پیدا

خواهم کرد.

خانم کارینگتون عصبی و آشفته شد و با بیحوصلگی پرسید:

- خوب دیگر کاری با من ندارید؟

- نه خانم، متشکرم، میتوانید بروید.

پوارو از جا برخاست، در را برای زن باز کرد و او هم بدون خدا حافظی

بیرون رفت.

پس از رفتن وی پوارو به آرامی کنار طاقچه شومینه رفت و با عروسکها

و وسائل تزئینی که روی طاقچه چیده بودند شروع به بازی نمود! هنوز

چند لحظه از بازی پوارو با عروسکها نگذشته بود که در اتاق باز شد و

لرد می فیلد وارد گردید، لرد با قیافه ای جدی و ناراحت بی مقدمه از پوارو

پرسید:

- خوب جریان کار به کجا کشید؟

- کارها در جریان است.

- بالاخره موفق شدید؟

- فقط میتوانم بگویم که کاملاً راضی هستم.

لرد می فیلد با لحن مسخره ای حرف آخر پوارو را تکرار کرده گفت:

- راضی هستم! راستش مسیو پوارو من از کار شما اصلاً سردر

نمیاورم!

پوارو با لحنی بسیار جدی و آمرانه گفت:

- جناب لرد فقط بشما بگویم من آدم شارلاتانی که تصور کرده اید

نیستم!

- من نگفتم شما شارلاتان هستید!

- نگفتید، اما در دل همین اندیشه را داشتید!

سکوت سنگینی حکمفرما شد، قیافه لرد درهم رفت، سیگار برگ خود را روشن کرد، چند پک به آن زد، یکی دوبار طول اتاق را به آرامی طی کرد، چندبار تصمیم گرفت با پوارو پرخاش کند و عذر او را بخواهد اما حسی او را از این کار بازداشت. وقتی بر اعصاب خود مسلط شد از پوارو پرسید:

- خوب حالا چکار باید کرد؟

- آیا شما می‌توانید از شر این میهمانهای مزاحم خلاص شوید؟!
- بله می‌توانم، به آنها می‌گویم که میخواهم به لندن بروم، آنوقت آنها هم همگی میروند.

- هرچه زودتر همین کار را بکنید.

- آنوقت فکر نمیکنید که با این کار...

- بهترین اقدام ممکن همین است!

- بسیارخوب هرطور که میل شماست.

با این گفته لرد می‌فیلد از اتاق خارج شده پوارو را تنها گذاشت.

بخش هشتم

پوارو نقشه را پیدا میکند

بعد از صرف ناهار مهمانها عازم رفتن شدند. خانم و اندرلین و خانم ماکاتا با ترن میرفتند، خانواده کارینگتون با اتومبیل خود. در این آماده شدن مهمانها برای ترك خانه پوارو با دقت فوق العاده ای کوچکترین حرکات و کارهای آنان را زیرنظر داشت.

خانم و اندرلین از لرد می فیلد خدا حافظی کرده گفت:

- برای این واقعه خیلی متاسفم، امیدوارم نقشه پیدا شود.

- پس از این گفته و اندرلین درون اتومبیل رولزرویس جاگرفت که او

را به ایستگاه راه آهن برساند.

خانم ماکاتا با قیافه عبوس خدا حافظی کرده او هم به درون

رولزرویس رفت. در این هنگام لثونی دختر ترك پرستار که در صندلی جلو

کنار راننده نشسته بود پیاده شده و با شتاب به عمارت بازگشت و گفت:
 - چمدان خانم جامانده! نمیدانم کجاست، باید آنرا پیدا کنم.
 همه به جستجوی جامه‌دان پرداختند و سرانجام لرد می‌فیلد
 جامه‌دان را که در پشت يك كمد بزرگ قرار داشت پیدا کرد و آنرا به
 دست دخترک داد. پرستار با جامه‌دان به اتومبیل بازگشت، هنوز اتومبیل
 به حرکت در نیامده بود که خانم واندربلین دستش را از پنجره رولزرویس
 بیرون آورد، در دست او نامه‌ای بود که مرتب آنرا تکان میداد، خانم
 واندربلین فریاد کشید:

لرد می‌فیلد، لرد می‌فیلد، خواهش میکنم این نامه را برایم پست
 کنید، آدرس روی پاکت نوشته، من فراموشکارم، اگر این پاکت در
 کیفم بماند، تا چند روز موفق نمیشوم آنرا به صندوق پست بپردازم.
 لرد می‌فیلد با خونسردی پاکت را گرفته آنرا در جیب بغل خود نهاد.
 اتومبیل رولزرویس به راه افتاده رفت، آنوقت نوبت اتومبیل موریس
 خانواده کارینگتون بود، رگی کارینگتون پشت فرمان نشست،
 مستخدمین جامه‌دانهای آنها را به اتومبیل بردند، پوارو مانند مجسمه‌ای
 بی حرکت ایستاده نقش يك تماشاچی زیرك را بازی میکرد. ناگهان
 دستی به شانه پوارو خورد، برگشت، او خانم جولیا کارینگتون بود که
 بالحن مضطربی میگفت:

- آقای پوارو من با شما کار دارم، همین الساعه، مطلب مهمی را
 باید با شما در میان بگذارم.

پوارو و خانم کارینگتون به عمارت بازگشته وارد اتاقی شدند، آنگاه

خانم کارینگتون با لحنی مضطرب و صدائی آهسته گفت:

- آقای پوارو شما میخواهید نقشه سرقت شده به دستتان برسد؟

- مسلماً!

- من قول میدهم که نقشه را به دست شما برسانم بشرطی که

هیچ کس از موضوع خبردار نشود، از سارق صحبتی به میان نیاید و شما

آنها به لرد می فیلد برسانید!

پوارو با حیرتی مصنوعی گفت:

- این غیرممکن است، خانم شما معجزه میکنید!

- شما چکار دارید، آنها به من واگذارید، نقشه را به شما میرسانم

اما قول شرف بدهید که از من یا هیچ کس دیگر صحبتی به میان نیاید!

- ظرف چه مدت نقشه را به من میرسانید؟

- دوازده ساعت!

- قول میدهید؟

- قول میدهم به شرطی که شما هم تضمین کنید جریان مسکوت

بماند.

- صددرصد تضمین میکنم.

پس از این سخن خانم کارینگتون بیدرنگ از اتاق خارج شد، يك

لحظه بعد پوارو و صدای روشن شدن موتور اتومبیل و به راه افتادن آنها

شنید.

وقتی همه مهمانها خانه را ترك گفتند پوارو آرام آرام به اتاق کار لرد

می فیلد رفت. لرد در آنجا منتظر پوارو بود و به محض دیدن وی گفت:

- خوب چه کردید؟ نتیجه کار به کجا رسید؟
- پوارو با لحن مطمئنی دستهای خود را از هم باز کرده گفت:
- هیچ، همه جریانات روشن شد!
- چطور روشن شد؟ موضوع چه بوده؟
- آنگاه پوارو تمام مطالبی را که خانم کارینگتون هنگام رفتن برایش گفته بود شرح داد. می‌فیلد از روی کمال بی‌اعتمادی نظری به سرپای پوارو انداخته پرسید:
- یعنی خود خانم کارینگتون نقشه را ریخته؟
- نه، ظاهراً شوهرش یا پسرش، آنهم بعلت گرفتاریهای مادی، حال این خانم وعده داده که نقشه را بازگرداند، شب گذشته این خانم به اتاق پسرش میرود و می‌بیند که او در اتاق نیست، صبح امروز جریان سرقت را می‌شنود، پسرش به او می‌گوید وی تمام شب در اتاقش بوده و خانم میداند که او دروغ می‌گوید، پس مطمئن میشود که سرقت کار فرزندش است و اگر نباشد شوهرش به علت بی‌پولی دست به این کار زده است، آنوقت برای اصلاح کار قول میدهد که نقشه را از آنها بگیرد و به ما پس بدهد بشرط آنکه کسی از جریان آگاه نشود!
- چه داستان پلیسی احمقانه‌ای تعریف کردید!!! هر آدم کودنی هم می‌فهمد که این مسئله بزرگ به این سادگی نمیتوانسته صورت بگیرد، اصولاً تشریحی که کردید غیرممکن است!
- این تشریح من نبود! این نظر خانم کارینگتون بود، همانطور که گفتید هر آدم کودنی هم می‌فهمد که این جریان غیرممکن است ولی

يكنفر نمی فهمد و آن خانم کارينگتون است!!

- حرفهای بی سروتهی ميزند!

- درست است!

- و جريان سرقت هنوز لاینحل مانده است!

- برعکس جريان سرقت کاملاً حل شده حقایق آشکار شده اند،

هرکول پوارو حقایق را میداند! و شما هنوز گفته او را باور نمیکنید،

دیروز هم گفته مرا باور نکردید، و آن زمانی بود که من گفتم میدانم نقشه

کجاست! من دیروز میدانستم که نقشه در کنار ما، نزدیک ما بود!!

لرد می فیلد با حیرتی تصنعی پرسید:

- نقشه کجا بود؟!

پوارو مکشی کرده با قیافه ای بسیار جدی پاسخ داد:

- نقشه سرقت شده در جیب شما بود جناب لرد!!

می فیلد نگاهی به سراپای پوارو انداخته با لحن سرزنش آمیزی

گفت:

- واقعاً متوجه هستی که چه میگوئی مرد؟!

- کاملاً متوجه هستم، باز هم تکرار میکنم نقشه مسروقه و

گران قیمت دیروز در جیب شما بود!

سکوت تلخی برقرار شد، آنوقت پس از گذشت چند دقیقه پوارو

چنین گفت:

- جناب لرد، من همه چیز را بررسی کردم در زمان حساس سرقت نقشه

جز شما هیچ کس در اتاق نبوده است! زمانی که شما از تراس به اتاق

آمدید و ظاهراً به دنبال نقشه گشتید، خیلی آرام آنرا از روی میز برداشته و در جیب خود نهادید، بعد با صدای بلند کارلایل را خطاب قرار داده پرسیدید «نقشه کجاست؟» من اطمینان دارم که شما مرد شریفی هستید و مرتباً تضمین میکردید که کارلایل بی گناه است، همین اصرار شما و تأکیدی که بر دیدن شخصی در پنجره اتاق و روی تراس به عمل میآوردید مرا به شك انداخت و در این زمینه پی گیری کردم. بر من محرز شد که نه خانم واندرلین و نه هیچ کس دیگر نمیتوانسته نقشه را به سرقت ببرد فقط شما بودید که میتوانید این کار را بکنید و با مهارت هم انجام دادید، بعد من به دنبال انگیزه این کار شما رفتم، گم شدن چنین نقشه مهمی مسلماً آبرو و حیثیت شما را به خطر میانداخت، پس چرا شما باید چنین کاری بکنید؟ آنوقت من به سابقه شما نظر انداختم، آن مسئله شایعه ای که چند سال پیش بر سر زبانها افتاده بود که شما با بعضی از ابرقدرتهای اروپائی رابطه ای داشته اید. درست است که نخست وزیر وقت از شما دفاع کرد و سروصدا خوابید، اما من حدس زدم که در همان موقع سابقه ای، نامه ای، مدرکی در دست دشمنان شما در آن زمینه باقی بوده و حال که شما به مقام مهمی رسیده اید، آن دشمنان سر بلند کرده و توسط رابطی با شما تماس گرفته اند که: بیائید و نقشه این بمب افکن جدید را به ما بدهید ما هم آن سابقه و مدرک را در عوض به شما مسترد میکنیم، بدین ترتیب قضیه برای همیشه بایگانی خواهد شد! شما این پیشنهاد را قبول کردید، رابط هم جاسوس زبردست خانم واندرلین بود، قرار را بر این گذاشتید که خانم واندرلین

نامه و مدرک را بیاورد و در عوض نقشه را ببرد! این نامه مسلماً همان نامه قلایبی است که خانم واندربلین موقع رفتن به شما داد! هنگامی که شما نقشه را برداشتید و در جیب گذاشتید، در فرصتی مناسب آنرا به درون جامه‌دان خانم واندربلین انداختید! شما نقشه را تحویل او دادید او هم مدرک سابقه کار را به شما داد، معامله بخوبی صورت پذیرفت!

در این موقع پوارو سیگاری روشن کرد و دیگر حرفی نزد، چند لحظه سکوت برقرار شد. لرد می‌فیلد از شنیدن این سخنان وقار و متانت خود را مطلقاً از دست داده بود، بدنش میلرزید و چون تاب ایستادن نداشت به روی صندلی افتاد، آنگاه با صدائی که بیشتر شبیه ناله بود گفت:

- پس به نظر شما من با دادن این نقشه به دشمن جنایت بزرگی نسبت به میهن خود مرتکب شده‌ام!

- نه! من شما را خوب شناخته‌ام، با آن حس میهن‌پرستی و هوش فوق‌العاده و نبوغ فنی که شما دارید برایتان کار ساده‌ای بوده است که تغییر کوچکی در نقشه بدهید تا خراب شود و نتیجه مطلوب فنی را ندهد! کارشناسان دشمن تیرشان به سنگ بخورد و چیزی از آن سر درنیاورند!

این توضیح پوارو خون تازه‌ای در پیکر لرد می‌فیلد به جریان انداخت، چهره‌اش رنگ طبیعی خود را بازیافت و با خوشحالی فریاد زد:

- مسیو پوارو شما واقعاً نابغه هستید، از نابغه هم بالاتر، من در برابر کار شما فقط يك كلمه میتوانم بگویم: متشکرم!

- من هم در برابر گفته شما يك جمله میتوانم بگویم و آن اینستکه :
بالاخره این شما بودید که سر خانم واندرلین کلاه گذاشتید نه او!

پایان

MURDER IN THE NEWS

BY: AGATHA CHRISTE

TRANSLATED BY:

FARID JAVAHAR KALAM